

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تقدیم به
خانواده‌های سرزمین پرشکوه‌هم؛
ایران

خودآموز فرآموز جرأت مندی

کتاب کار با کودکان ۱۰ تا ۱۳ سال

مؤلفان:

دکتر سیامک طهماسبی

سکینه پورطالب

مریم ایوبی‌راد

فاطمه نورشرق

مهدی امیری

فاطمه مرادی

به سفارش اداره کل سلامت شهرداری تهران

با تشکر از مریم یارمحمدی، سید نوید موسوی، زهرا سیفی‌لی، زهرا قاسم‌آبادی
و احد عبدی

ویرایش متن: زینت احمدی

صفحه‌آرایی: زانیار بابکری

طراحی جلد: ابوالفضل قهرمانی

انتشار این کتاب در نشست شماره ۳۰ مورخ ۱۴۰۰/۵/۲۶
شورای چاپ و نشر شهرداری تهران به تصویب رسیده است.



فهرست

۶	مقدمه
۱۰	سخنی با والدین
۱۴	بازی‌ها
۱۵	اگر او یک گل بود
۱۶	کشتی را ترک نکنید!
۱۷	مهارت معامله
۱۹	داستان‌های نگران‌کننده
۲۱	یک کلاغ؛ چهل کلاغ
۲۲	حمل توپ
۲۴	داستان‌ها
۲۵	آزادی و آزادگی
۲۸	جاهلانه
۳۲	عاقلانہ
۳۷	شیر یا خط
۴۷	شجاعت همراه ادب
۴۹	آش دندونی
۵۲	جبران
۵۶	نقاشی‌ها
۵۷	نقاش باشی
۵۸	نقاشی پانتومیمی
۵۹	ماسک صورت
۶۱	من و معلم!
۶۲	پویانمایی‌ها
۶۳	پاندای کنگ فو کار ۲
۶۵	در جستجوی قلب
۶۸	استارداگ و توربو کت
۷۱	درون و بیرون
۷۸	بازی‌های دیجیتال
۷۹	شهر لومینو
۸۱	گل بزن قهرمان!
۸۴	دعا و نیایش
۸۶	منابع

مقدمه

امروزه علی‌رغم گسترش روزافزون علم و تکنولوژی، فرضیه‌ی آسانترشدن تربیت کودک در سایه‌ی این پیشرفت‌ها، رنگ باخته است و در هجوم داده‌های متنی، صوتی و تصویری و همه‌گیری شبکه‌های مجازی، آنچه سهل‌الوصولتر از قبل شد، آسیب‌های اجتماعی و اختلالات روانی متعدد بود و نه تربیت کودک سالم، شاد و بهنجار. در این دهکده‌ی آنلاین جهانی، والدین در مسیر پروراندن کودک خود، تنها از همیشه هستند. دیگر نه آن ارتباطات خویشاوندی و انتقال تجربیات به‌خوبی اتفاق می‌افتد و نه زمین‌های بازی و محله‌ها به‌قدری وجود دارند که فرزندان را برای زندگی آینده یاری دهند. همه‌ی آنچه روزی گمان می‌رفت که برای تسهیل زندگی آمده است، اکنون در مقابل کانون خانواده قرار دارد و عمداً یا سهواً در حال تضعیف این نهاد مهم اجتماعی است؛ از تلویزیون گرفته تا اینستاگرام؛ از اخبار جعلی تا نوشتارهای نامعتبر. قاعدتاً در این شرایط، کارایی خانواده در تربیت کودکان به‌تدریج کاهش یافته و رسانه این نقش حیاتی را به دست می‌گیرد؛ رسانه‌ای افسارگسیخته، بدون نظارت و از همه مهم‌تر، بدون رقیب. حال ما از سویی درگیر مشغله‌های مجازی خودمان هستیم، از سوی دیگر آسیب‌های اجتماعی فوران کرده‌اند و کودکان بیشتر از هر زمان آماج این تهدیدات هستند.

مهربان است که هر جامعه‌ای، چنانچه از خانواده‌هایی سالم برخوردار نباشد، نمی‌تواند ادعای سلامت کند و بدون شک هیچ‌یک از آسیب‌های اجتماعی هم نیست که فارغ از تأثیر خانواده به وجود آمده باشد. پدر و مادر، بهترین الگوها هستند و کودک آداب‌ورسوم، نحوه‌ی برخورد و ارتباط با محیط و بسیاری از واکنش‌های اجتماعی را از والدین می‌آموزد. خانواده تحت شرایط صحیح، کودکان را آماده می‌سازد تا توانایی‌های بالقوه خود را شناسایی کنند و به‌عنوان افراد بالغ، نقش‌های سودمندی را در جامعه به عهده گیرند؛ اما در خانواده‌های ناسالم، میزان بروز رفتارهای پرخطر بیشتر است. در چنین شرایطی و برای مصون نمودن جامعه از آسیب‌های روزافزون، باید نظام‌های اجتماعی و سیاسی برای آموزش والدین گام‌هایی بردارند. این گام‌ها شامل آموزش‌های فرزندپروری به والدین، تسهیل دسترسی به مراکز ارائه‌ی خدمت و مشاوره، ایجاد زیرساخت‌های محلی، تقویت آموزش رسمی و ... است.

یکی از این نهادهای اجتماعی که می‌تواند در ارتقای سطح سلامت روان شهروندان جامعه و به‌تبع آن خانواده‌ها نقش ایفاء کند، شهرداری‌ها می‌باشند، امروزه شهرداری‌ها در بسیاری از کشورهای دنیا به ویژه کشورهای پیشرفته، یکی از ارکان اساسی تأمین حفظ و ارتقای سلامت شهروندان آن جامعه محسوب می‌شوند. در حال حاضر شهرداری تهران نیز با راه‌اندازی اداره کل سلامت (در سطح ستاد)، ادارات سلامت (در سطح مناطق) و خانه‌های سلامت (در سطح محلات)، قدم‌های اساسی و زیربنایی را به‌منظور ارتقای سطح سلامت شهروندان به ویژه در ابعاد اجتماعی و روانی آن برداشته است. اجرای ویژه‌برنامه‌های مختلف آموزشی سلامت‌محور، ارائه‌ی خدمات مشاوره و روانشناسی، تشکیل کانون‌های اجتماع‌محور و جذب همکاری‌های دولتی و غیردولتی، نمونه‌ای از اقداماتی است که در این راستا در حال اجرا می‌باشد. با توجه به گسترش آسیب‌های اجتماعی و ضرورت آموزش شهروندان به ویژه کودکان و نوجوانان در جهت پیشگیری از رفتارهای پرخطر، اداره کل سلامت شهرداری شهر تهران نسبت به راه‌اندازی مراکز آموزش مهارت‌های رفتاری کودکان و نوجوانان با عنوان فرآموز در سطح مناطق بیست‌ودوگانه اقدام نموده است.

فرآموز، مکانی برای اجرای برنامه‌های آموزشی هدفمند برای کودکان و نوجوانان است تا در آنجا مربیان بتوانند زمینه‌ی رشد مهارت‌ها و توانمندی آنان را فراهم نموده و مهارت‌های اساسی زندگی را در آنان ارتقاء دهند و بر تجارب آنها در تعاملات و ارتباطات اجتماعی خود بیفزایند. هر مرکز فرآموز متناسب با عنوان فعالیت آن بر اساس اصول علمی و روانشناسی طراحی و فضاسازی شده و به کارگاه‌های تخصصی متنوعی برای یادگیری بهتر و سریعتر تقسیم گردیده است. آموزش در این مراکز توسط مربیان مجرب، کارآموده، آشنا و مرتبط با مباحث روانشناسی و مهارت‌های رفتاری کودکان و نوجوانان انجام می‌گیرد. مربیان در این مراکز در محیطی شاد، خلاق و بانشاط با بهره‌گیری از روش‌های مختلف نظیر بازی، نمایش، نقاشی، شعر، قصه‌گویی، بارش افکار، بحث و گفت‌وگوی آزاد و... مهارت‌های رفتاری را به گروه هدف آموزش می‌دهند.

لذا با توجه به اینکه عمده‌تاً افراد مراجعه‌کننده یک بار از خدمات مراکز فرآموز بهره‌مند می‌گردند، ضرورت تداوم آموزش‌ها به گروه‌های هدف و والدین آنان جهت پایدارسازی و اثربخشی این آموزش‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

از این‌رو بر آن شدیم تا با تدوین محتوای ساده، کاربردی، علمی و مخاطب‌پسند، بتوانیم فعالیت‌های فرآموزی را برای خانواده و محیط خانواده بازطراحی کنیم؛ به این شکل که والدین بتوانند با کمترین ابزار موردنیاز و صرف وقت اندکی، فعالیت‌های هدفمندی را با فرزندان خود کار کنند و چه‌بسا که اثرات مطلوب‌تری نیز کسب نمایند. بدین منظور برای هر مرکز فرآموز، سه جلد کتاب طراحی و تدوین شد. نخست؛ کتاب ویژه‌ی والدین که دارای دو بخش می‌باشد: بخش ویژه که به تعریف، تبیین، سبب‌شناسی و مؤلفه‌های موضوع موردنظر می‌پردازد و در آن توصیه‌ها و تکنیک‌های ارتقای مهارت در والدین و فرزندان‌شان به تفصیل قرار داده شده است و بخش مشترک که حاوی مطالبی در خصوص مهارت‌های عمومی و کاربردی پرورش فرزندان، نحوه‌ی تعامل با رسانه و ارتباط بین مهارت‌های زندگی با کتب درسی می‌باشد. این بخش مشترک به‌منظور جلوگیری از قطع ارتباط منطقی مباحث، در پایان تمام کتاب‌های والدگری قرار داده شده است.

در کنار کتاب والدین، دو کتاب برای انتقال مهارت‌ها به کودکان (فرزندپروری) در دو گروه ۶ الی ۹ سال و ۱۰ الی ۱۳ سال نیز تدوین شده است که هر کتاب مشتمل بر بازی، داستان، نقاشی، انیمیشن و بازی دیجیتال است. در راهنمای فرزندپروری، هدف از فعالیت‌های گردآوری‌شده، مدت‌زمان لازم برای هر کدام، ابزارهای موردنیاز و گفت‌وگوهایی که قبل و بعد از فعالیت باید با کودک داشت، شرح داده شده است. بدیهی است که به‌کارگیری فعالیت‌های کتاب فرزندپروری مطابق با شیوه‌نامه‌های آن، انتقال مهارت‌ها و مفاهیم تربیتی را به کودک بسیار تسهیل خواهد کرد.

بنا به مراتب، بسته‌ی حاضر با عنوان خودآموز جرأت‌مندی، برای استفاده‌ی خانواده‌های عزیز طراحی شده است. در پایان امیدواریم که آنچه در این مجموعه کتب تدوین گشته، موجبات رضایت شما والدین عزیز را فراهم سازد. آرزوی قلبی ما پرورش فرزندان سالم، بهنجار، شاد و پرتلاش در سراسر ایران است که این مهم قطعاً با همراهی پدران و مادران عزیز دست‌یافتنی است.

سخنی با والدین

والد عزیز؛ بسته‌ی خودآموزی که هم اکنون در حال مطالعه‌ی آن هستید، دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از فعالیت‌ها شامل بازی، داستان، نقاشی، پویانمایی و بازی‌های دیجیتال، برای ارتقای مهارت‌های ضروری به‌منظور پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی در فرزندان می‌باشد. تیم تألیف این محتوا در تلاش بوده‌اند با انتخاب فعالیت‌های ساده، آسان، مؤثر و البته کاربردی، راهنمای ارتقای مطلوبی برای والدین آماده نماید. از این رو عمده‌ی فعالیت‌های موجود در این راهنما، توسط نگارندگان، مشاهده یا اجرا و با حصول اطمینان از کارایی آنان به کتاب اضافه شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مباحثی که از ابتدا مورد توجه تیم تألیف بود، مخاطب‌پسند بودن فعالیت‌هاست؛ به‌گونه‌ای که همه‌ی والدین گران‌قدر، فارغ از میزان سواد بتوانند آنها را در محیط خانه عملیاتی نمایند. همچنین از آنجایی که فعالیت‌ها انتخابی بوده و هر کدام به‌واسطه‌ی اثربخشی خود در این کتاب قرارگرفته‌اند، لازم است متذکر شویم که اجرای مطابق شیوه‌نامه آن‌ها بسیار مهم است. برای هر فعالیت، حسب مورد،

شیوه‌نامه اجرایی نوشته شده که بهتر است والدین در هنگام تعامل با فرزندان از آن پیروی کنند. یکی از قسمت‌های موجود در شیوه‌نامه، بخش «گفت‌وگوهای قبل و بعد از فعالیت» هست که مستقیماً بینش و نگرش کودک شما را هدف می‌گیرد و ذهن کودک را برای دریافت محتوای مدنظر، قبل از مشاهده یا اجرای فعالیت؛ و تثبیت آموخته‌های پس از آن آماده می‌سازد. لذا لازم است نکاتی که به کودک می‌گویید، در گستره‌ی مواردی باشد که در این قسمت به آن اشاره شده است. برخی از والدین ممکن است در هنگام مطالعه‌ی فعالیت‌ها با خود بیندیشند که چه هدفی در آموزش این موارد وجود دارد؟ پاسخ این ابهام والدین نیز در بخش «اهداف» آمده است. به این صورت که برای عمده‌ی فعالیت‌ها، اهداف مورد انتظار از اجرای آن نوشته شده و والدین حتی با توجه به اهداف، می‌توانند برخی از فعالیت‌ها را جدی‌تر دنبال بکنند. یکی از دغدغه‌های والدین برای انجام فعالیت‌های آموزشی متنوع و اثربخش در منزل، عدم وجود لوازم موردنیاز است. بدین‌منظور تیم تألیف محتوا، با توجه به این دغدغه‌ی بجا، فعالیت‌هایی را انتخاب نموده است که با استفاده از لوازم موجود در منزل، بتوان آن را اجرا نمود.

ممکن است در نگاه اول برخی از فعالیت‌ها برای والدین، فاقد اثربخشی و جذابیت باشند! در اینجا لازم است بگوییم که فرزندان حتماً دیدگاه متفاوتی با شما خواهند داشت. شاید برخی برای شما جذاب نباشد، ولی یقیناً اگر مطابق شیوه‌نامه اجرا شوند، مشاهده خواهید کرد که فرزندان با جدیت آن را انجام داده و از انجام آن نیز لذت می‌برند؛ لذتی توأم با آموختن. اما نکته‌ی مهم در اینجا این است که همه‌ی اهداف آموزشی، چه در این راهنما و چه در سایر کتب، زمانی به نتیجه خواهند رسید که با معجون‌ی سحرآمیز ترکیب شوند؛ و آن معجون چیزی نیست جز ارتباط مثبت والد - فرزند. با اطمینان می‌گوییم که این مورد، تسهیل‌کننده‌ی هر آن چیزی است که برای آینده‌ی زیبای فرزندان ترسیم کرده‌اید. در کتاب ویژه والدین، مطالب زیادی برای نیل به این ارتباط موثر و مثبت آورده شده است. همچنین فعالیت‌های این کتاب نیز به‌گونه‌ای انتخاب شده‌اند که به‌صورت ناخودآگاه ارتباط والد-فرزندی را مثبت و مؤثرتر سازد. با این حال اگر کوشش مجدّانه‌ی شما برای ساخت این ارتباط

نیز بدان اضافه شود، بی‌شک رضایت دوطرفه‌ی شما چندین برابر خواهد شد. پس لطفاً برای اجرای این فعالیت‌ها، زمان ویژه‌ای را در نظر بگیرید و در این مدت، فارغ از دنیای مجازی و متعلقات آن، صرفاً به کودک دل‌بند خود توجه کنید و تمام متغیرهای مزاحم و مختل‌کننده‌ی این توجه را به‌صورت موقت نادیده بگیرید.

برخی از فعالیت‌ها به‌صورت مستقیم و برخی به‌صورت غیرمستقیم به آموزش مهارت مدنظر ما می‌پردازند. در صورتیکه نسبت به اثربخشی یک فعالیت شک کردید، لطفاً یک بار آن را انجام دهید (در کتاب والدین به اثربخشی و اهمیت هر کدام اشاره شده است). پس از انجام می‌بینید که اثرات اجرای آن، بسیار بیشتر از عدم انجام است. شما صرفاً با اجرای این فعالیت، کودک را در معرض آموختن توأم با لذت قرار می‌دهید؛ امر مهمی که عمدتاً محقق نمی‌شود. پس یادمان باشد که کمترین اثر این راهنما، غنی‌سازی محیطی است؛ یعنی مهیا کردن محیطی روانی و فیزیکی برای فرزندان تا کمی بیشتر با شما باشد و از اینکه کنار شماست، لذت ببرد. از سوی دیگر، انجام این فعالیت‌ها، یعنی توجه مؤثر و مطلوب به فرزندان. فرزند شما این «توجه» را درک می‌کند و مطمئن باشید که به آن پاسخ دلگرم‌کننده‌ای خواهد داد.

نکته‌ی بعدی اینکه، ترتیب قرارگیری فعالیت‌های آموزشی، براساس میزان اهمیت آن‌ها بوده است؛ یعنی برای ما بازی، داستان و نقاشی در اولویت هستند و شما نیز بهتر است بیشتر تمرکزتان را روی این سه بگذارید. تمام این فعالیت‌ها خاصیت تکرارپذیری دارند و شما هر کدام را می‌توانید چندین بار با فرزندان انجام دهید.

با توجه به اینکه در دنیای دیجیتال کنونی، نادیده گرفتن رسانه و فضای مجازی، سر زیر برف کردن است و این واقعیت زندگی امروز می‌باشد؛ سعی کردیم انیمیشن و بازی‌های دیجیتال مرتبط و مناسبی برای کودکان معرفی کنیم. منتهی لازم است والدین حتماً میزان و نحوه‌ی استفاده‌ی فرزندان از ابزارهای دیجیتال را کنترل کنند که یقیناً مضرات آن، بسیار بیشتر از مزایای آن است. پویانمایی (انیمیشن) و بازی‌های دیجیتال معرفی‌شده در این راهنما، فیلترهای معمول برای اینکه مناسب خانواده باشند را گذرانده‌اند و شما می‌توانید با اطمینان آن‌ها را با کودکان خود مشاهده و اجرا کنید. البته فضای مجازی مملو از نسخه‌های متفاوت از یک انیمیشن یا بازی است

و یا ممکن است پیدا کردن آن برای شما دشوار باشد. از این رو برای آنکه مسیر کوتاه‌تری را برای دانلود بازی دیجیتال یا انیمیشن طی کنید و همچنین از دانلود نسخه‌های نامناسب جلوگیری شود، برای هر کدام از این موارد یک رمزیننه‌ی پاسخ سریع (QR Code) طراحی شده است. شما می‌توانید با دانلود اپلیکیشن رمزیننه‌خوان در سایت‌ها و برنامه‌های موجود و اسکن رمزیننه به‌وسیله‌ی دوربین گوشی‌تان مستقیماً وارد صفحه‌ی دانلود امن شوید و محتوای موردنظر را بر روی گوشی خود داشته باشید. برای دانلود اپلیکیشن رمزیننه‌خوان می‌تواند عبارت «QR» را در کافه‌بازار جستجو کنید و اولین برنامه‌ی پیشنهادی را نصب نمایید.

مجدداً با قدردانی از تمامی والدین، صبوری و همت مضاعف در کار با فرزندان را، از مهم‌ترین ویژگی‌های پدر و مادر ایرانی می‌دانیم و امید آن داریم که در هنگامه‌ی شکوه و سعادت، جدیت توأمان خود را در کاربست این راهنما به میدان آورید.



بازی‌ها

اگر او یک گل بود

زمان مورد نیاز: ۲۰ دقیقه

بازی شماره ۱

- ارتقای روحیه‌ی همدلی؛
- بالا بردن توان فهم کنایه‌ها؛
- ارتقای تمرکز؛
- تقویت مهارت گوش دادن؛



اجرا

به کودک بگویید شما و او باید به نوبت یک نفر آشنا را در نظر بگیرید و دیگری با پرسیدن سوال‌ها بتواند فرد مورد نظر را حدس بزند. سوال‌ها باید به این شکل باشند:

اگر این شخص یک (گل، خانه، ماشین، پرنده یا ...) بود، چه نوع می‌توانست باشد؟ بعد از اینکه نفر اول درست حدس زد، یک فرد دیگر را در نظر می‌گیرد و شما باید حدس بزنید او کیست؟ این بازی را می‌توانید در مورد موضوعات مختلفی مثل اشیاء، شهرها، سرگرمی‌ها، حس‌ها و غیره نیز اجرا کنید.

- شخصیت هر یک از ما چه جنبه‌هایی ممکن است داشته باشد؟

- آیا همه‌ی ما در مورد افراد مختلف یک نوع تفکر و تصور را داریم؟

- گوش دادن درست به نشانه‌ها در پیدا کردن و حدس زدن کلمه‌ی مورد نظر چقدر اهمیت داشت؟

- مهارت گوش دادن در زندگی چطور به ما کمک می‌کند؟

بازخورد
از کودک

کشتی را ترک نکنید!

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

بازی شماره ۲

- تقویت مهارت مذاکره؛
- افزایش سازش‌پذیری؛
- ارتقای روحیه‌ی همکاری؛
- افزایش توان تفکر خلاقانه؛
- تقویت مهارت نه گفتن؛
- آشنایی با روش‌های ابراز عقیده؛
- تقویت توان حل مسئله؛
- افزایش تاب‌آوری در برابر پاسخ «نه»؛



اجرا

با کودک یک گروه شوید و تصور کنید سوار بر یک کشتی هستید که در حال غرق شدن است. شما یک قایق نجات دارید ولی تنها ده چیز را می‌توانید به قایق ببرید. با کودک صحبت کنید تا ببینید چه چیزهایی بهتر است برداشته شود. کودک و شما مهارت رد کردن را در این بازی تمرین می‌کنید. پس سعی کنید هر چه کودک پیشنهاد می‌کند را نپذیرید و از او بابت پیشنهادش دلایلی را بخواهید.

- چه حسی داشتی؟
- آیا از تصمیم‌های نهایی راضی هستی؟
- آیا به راحتی می‌توانستی عقاید خود را مطرح کنی؟
- توافق بر سر ده وسیله سخت بود؟
- وقتی پیشنهادت رد می‌شد، چه حسی داشتی؟
- آیا رد کردن پیشنهادهای من سخت بود؟

بازخورد
از کودک

مهارت معامله

زمان مورد نیاز: ۲۵ دقیقه

بازی شماره ۳

- افزایش روحیه‌ی همکاری؛
- تقویت مهارت مذاکره؛
- تقویت توان حل مسئله؛
- ارتقای روحیه‌ی پرسشگری؛



وسایل مورد نیاز



مدادرنگی



۲ برگه کاغذ

اجرا

یک برگ کاغذ به کودک بدهید و یکی را خودتان بردارید. مداد رنگی‌ها را بین خودتان به صورت مساوی تقسیم کنید. به کودک بگویید یک نقاشی با موضوع موسیقی یا موضوعی مثل همکاری در مدرسه بکشد. شما نیز یک موضوع را با پیشنهاد او انتخاب کنید و شروع کنید. بگویید در طول بازی می‌توانیم در مورد مداد رنگی‌ها و وسایل دیگری که برای نقاشی لازم است، معامله کنیم. از کودک مداد قرض بگیرید و به او مداد قرض بدهید. نقاشی که تمام شد هر فرد در مورد نقاشی خود صحبت کند.



- در طی معاملات چه اتفاقی افتاد؟

- چه چیزهایی درست پیش رفت؟

- چه چیزهایی به نتیجه نرسید؟

- در مورد این همکاری و مذاکره نظرت چی هست؟

- مشکلی در بیان آنچه لازم داشتی وجود داشت؟

بازخورد
از کودک

داستان‌های نگران‌کننده

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

بازی شماره ۴

- افزایش توان مدیریت فشار روحی؛
- ارتقای مهارت شنیدن؛
- تقویت روحیه همکاری؛
- آشنایی با داستان‌گویی؛
- تقویت توانایی برنامه‌ریزی؛



وسایل مورد نیاز



خودکار

کاغذ یادداشت

اجرا

فهرستی از مواردی که ممکن است موجب نگرانی کودک در مدرسه یا هنگام بازی با دوستانش شود را به کمک او طراحی کنید. سپس کودک باید داستانی در مورد روزی که مدرسه مملو از نگرانی بود، بسازد. سپس داستان خود را برای شما بخواند. داستان دیگری بنویسد که در آن کارآگاهی به شهر کوچکی فرستاده می‌شود که در آن نگرانی همه‌ی افراد را در بر گرفته است. کارآگاه با یک معلم، یک پزشک، یک صندوق‌دار بانک، یک آتش‌نشان، یک کارگر کارخانه، یک معمار و ... مصاحبه می‌کند. همه نگرانی‌های خود را که مربوط به شغلشان است، می‌گویند.



- آیا فکر می‌کنی هر کس نگرانی‌های خاص خود را دارد؟

- آیا همه نگرانی‌هایشان مشابه است؟

- آیا بعضی نگرانی‌ها مفید است؟

- چه اتفاقی می‌افتد وقتی نگرانی‌های خاصی داریم که با وجود اینکه بسیار در موردشان فکر می‌کنیم، حل نمی‌شود؟

- نگرانی‌هایتان را با چه کسی در میان می‌گذارید؟

- با نگرانی‌هایتان معمولاً چه می‌کنید؟

بازخورد
از کودک

یک کلاغ؛ چهل کلاغ

زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

بازی شماره ۵

- تشویق به گفت‌وگوی مستقیم برای گفتن حقیقت؛
- ارتقای مهارت جرأت‌مندی کودکان؛
- تقویت مهارت خودآگاهی؛
- تقویت تمرکز و دقت در بین کودکان؛



اجرا

در این بازی افراد شرکت‌کننده پشت سر یکدیگر ردیف می‌شوند. از کودکان بخواهید جمله‌ی «امروز هوا آفتابی است. من همراه با خواهر و برادرم به بیسه می‌رویم و آنجا غذا می‌خوریم و بعدازظهر باهم فوتبال بازی و قایم باشک بازی می‌کنیم» را در گوش نفر بعدی بگویند و این روند تکرار شود تا به نفر آخر برسد. وقتی بازی به نفر آخر رسید، از او بخواهید تا جمله را بلند بگوید و از افراد بخواهید تا توجه کنند چقدر جمله عوض شده است. نکته: می‌توانید از جملات جایگزین استفاده کنید.

- بعد از پایان بازی برای کودک توضیح دهید که اگر می‌خواهیم صحبتی را به گوش دیگری برسانیم، به‌جای مخفی کردن و یا سپردن به شخص دیگر برای گفتن آن، مستقیم به‌طرف مقابل بگوییم.
- جمله‌ی مدنظر تا به نفر آخر رسید چقدر تغییر کرد؟
 - آیا شبیه همان جمله‌ی اول بود؟
 - به نظرت چرا این همه تغییر در آن جمله اتفاق افتاد؟
 - پیشنهادت برای عدم ایجاد این تغییرات چی هست؟

بازخورد
از کودک

حملِ توپ

زمان مورد نیاز: ۱۵ دقیقه

بازی شماره ۶

- تقویت سازش در کار گروهی؛
- کمک به ارتقای مهارت همکاری بین یکدیگر؛
- تفکر خلاقانه و ایجاد راه‌حل در پیشبرد بازی؛
- ارتقای مهارت پیشنهاد دادن؛
- تقویت مهارت حل مسئله؛
- تقویت دقت و تمرکز؛



وسایل مورد نیاز



توپ یا بادکنک

اجرا

افراد به گروه‌های دو نفری تقسیم می‌شوند به هر گروه دو نفری، یک توپ داده می‌شود. کودکان در هر گروه باید با یکی از روش‌های زیر توپ را بین اعضای بدن خود نگه دارند و راه بروند. آن‌ها باید مواظب باشند که توپ نیفتد. نگاه داشتن توپ بین شکم‌های خود / نگاه داشتن توپ پایین‌تر از شانه. نگاه داشتن توپ بین کمرها / نگاه داشتن توپ در حالت لی‌لی بین پاهای بر زمین / نگاه داشتن توپ با مچ‌های دست / نگاه داشتن توپ بین پیشانی‌ها. برای ایجاد هیجان در بازی، بازی را دوباره به صورت مسابقه ای برگزار کنید.



- در بازی چقدر توانستی خودت را با هم‌گروهی‌ات سازگار کنی؟

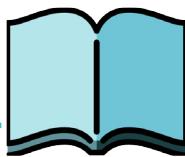
- به نظرت در کار گروهی لازم است افراد برای عملکرد بهتر نظرات خود را بیان کنند و توانایی ابراز نظراتشان را داشته باشند؟

- اگر در بازی با نظر هم‌گروهی‌ات موافق نباشی چه می‌کنی؟

بازخورد
از کودک



دانشگاه



آزادی و آزادی

روزی بود، روزگاری بود. خلیفه‌ی عباسی تازه به خلافت رسیده بود و خبر رسیده بود که بعضی از افراد نافرمانی می‌کنند. ناچار خلیفه از یک طرف سرکشان را تهدید می‌کرد و از طرف دیگر دوستان را می‌نواخت و سرشناسان را به مهربانی امیدوار می‌ساخت. برای زاهدان و شیخان و رؤسای قبایل و سردسته‌های زورمندان هدیه می‌فرستاد و وعده‌ی رسیدگی به حساب ظالمان و کار مظلومان را می‌داد تا پایه‌ی قدرت‌ش را استوار کند.

یکی از کسانی که خلیفه برایش هدیه‌ای فرستاد، شخصی بود به نام شیخ فارسی در یکی از ولایات بود که مجلس درسی داشت و جمعی شاگرد و مرید و در شهر به خوبی و پاکی مشهور بود. شیخ اهل زهد و تقوی بود و هرگز بی‌دلیل از کسی هدیه نمی‌پذیرفت. نخستین هدیه‌ی خلیفه را که فرستاده شد، قبول نکرد و عذر آورد که نمی‌داند مقصود از آن چیست و به آورنده گفت که بنای کار ما بر هدیه گرفتن نیست. به خلیفه گزارش دادند و فکر کرد که حق دارد، بنای کارش را سنجیده است و خرج مدرسه تامین بوده و شاید نمی‌دانسته از کجا رسیده است. بار دوم که هدیه‌ای پیش شیخ فرستادند، خلیفه پیغام داد که یکی از کارهای ما این است که دوردستان را به همت یاد کنیم و مقصود خاصی در میان نیست. شیخ پیغام داده بود که شکرگزارم، اما من هیچ خرجی ندارم و مدرسه از اوقاف خودش اداره می‌شود و مستحق کمک نیست و بهتر است که مستحق‌ها را جستجو کنند تا انعام خلیفه به اهلس برسد و در کار واجب صرف شود.

این باز خلیفه در بیم افتاده بود که چرا این مرد هدیه‌ی خلیفه را نمی‌پذیرد؟ مگر خیالی دارد؟ یک‌بار دیگر هم به بهانه‌ای پولی فرستادند و شیخ با زبان خوش آن را رد کرد و گفت: چون نیازمند نیستم، آن را نوعی اسراف می‌دانم و اسراف را بر خلیفه نمی‌پسندم. از لطف ایشان ممنونم ولی کار مدرسه روبه‌راه است. من هم تا در این کارم حقوقی دارم و اگر نباشم در خانه می‌نشینم و کارهای نیستم که با بزرگان سروکاری داشته باشم.

دیگر خلیفه در وهم افتاده بود که یک‌چیزی هست که او خودش را کنار می‌کشد و با ما گرم نمی‌گیرد. گرچه با دشمنان سر و سری ندارد و بهانه‌ای نمی‌شود از او گرفت اما خلافت ما را تریک نگفته است و روی خوش نشان نداده است. باری اگر نسبت به ما بیزار و بی‌اعتنا نیست، چرا هدیه را نمی‌پذیرد؟

دوستان و مشاوران خلیفه توضیح می‌دادند که این مرد جز این‌که درسی می‌دهد و کاری می‌کند، مردی زاهد است. زاهد یعنی کسی که هیچ طمعی از کسی ندارد، برای وظیفه‌ای که دارد بی‌مزد و بی‌منت می‌کوشد و رضای خدا را می‌جوید. چنین کسی ریاست‌طلب نیست و مزاحم کسی هم نیست. آن‌ها که هدیه می‌پذیرند زاهد نیستند و آن‌که زاهد است از هیچ‌کس چیزی نمی‌ستاند.

اما خلیفه می‌گفت: وقتی ما از او توقعی نداریم، نگرفتن هدیه نوعی توهین به دستگاه خلافت است. درست است که او با دشمن ما هم نمی‌سازد ولی دوست بودن چیز بهتری است.

خلیفه غلامی داشت که بزرگ‌زاده و تربیت‌شده و خوش‌بیبان بود. او را بسیار گران خریده بودند و بر درگاه خلیفه، نه غلامی خدمتگزار بلکه مایه‌ی آبرو و اعتبار بود. خلیفه غلام را صدا زد و یک کیسه زر پیش او گذاشت و گفت: ای غلام، من می‌دانم که بردگی برای تو بسیار ناگوار است و حسرت آزادی و بزرگواری در دل تو بی‌شمار است و با خود عهد کرده‌ام که اگر بتوانی امروز از عهده‌ی یک خدمت برآیی تو را آزاد کنم و به سروری و سرداری برسانم.

غلام گفت: امیدوارم بتوانم.

خلیفه گفت: شیخی به این نام و نشان در فلان ولایت است که بدخواه ما نیست و از او بیمی نداریم. اما اگر شرمنده‌ی احسان ما باشد بهتر است و چون از هیچ‌کس هدیه نمی‌پذیرد، می‌خواهم با زبان و بیانی که داری، بروی کاری کنی که شیخ این کیسه‌ی زر را به‌عنوان هدیه‌ی خلیفه قبول کند و هیچ تشویشی به دل راه ندهد. هیچ عهد و پیمانی هم از او نمی‌خواهیم و آزادی تو در گرو همین خدمت است. ببینم چه می‌کنی و از زبان شیرین و مهربانت چگونه بهره برمی‌داری؟

غلام گفت: امیدوارم.

کیسه‌ی زر را برداشت و اسب را سوار شد و راه ولایت شیخ را پیش گرفت. روز را به شب رسانید و شبانه به خانه‌ی شیخ رفت. هرچه در کار خود هنر داشت و در زبان خود شکر داشت، به کار برد. از آیه و حدیث تا سرگذشت و تاریخ و خبر هرچه می‌دانست در میان گذاشت و با شیخ بحث‌و‌جدل کرد و گفت و جواب شنید. شیخ با دلیل و برهان عذر و بهانه می‌آورد و خلیفه را سپاس می‌گفت، ولی هدیه نمی‌پذیرفت. آخر

غلام خود را ناتوان یافت و به التماس در آمد و گفت: ای خواجه، چیزی بهتر از راستی نیست. حقیقت این است که اگر تو این را قبول کنی، مرا به آزادی می‌رسانی، وگرنه در بندگی می‌مانم. خلیفه هم از تو هیچ عهدی نمی‌خواهد و کاری ندارد، و سواسی بافته است و هوسی دریافته است و با این کار خاطرش آسوده می‌شود. مگر چه ضرری دارد که این هدیه را بستانی و اگر خود نمی‌خواهی به بینوایان برسانی و مرا به شرطی که در میان است، به آزادی برسانی. هیچ‌کس هم از این ماجرا خبری ندارد.

شیخ جواب داد: آزادی در آزادگی است. کسی خبر دارد و ندارد، بی‌تفاوت است. خوشحالی حقیقی در آن است که انسان خودش، خودش را به پاکی بشناسد و خودش از خودش راضی باشد. من از خلیفه طلبکار نیستم. وقتی من خودم بدانم که بی‌هیچ دلیل و منطقی از کسی هدیه گرفته‌ام، اگر همه‌ی عالم مرا پرهیزگار بشناسند، خودم می‌دانم که نیستم و نمی‌توانم در قلب خود خوشحال و راضی باشم. معنی حرف تو که می‌گویی برای آزادی تو هدیه را بستانم، این است که تو را به آزادی برسانم اما خود در قید بندگی و شرمندگی بمانم و خودم از خودم بیزار باشم و این یک بدبختی است. تو که بی‌اختیار به بندگی افتاده‌ای، از سرنوشت خود راضی نیستی و آزادی را می‌طلبی، آیا اگر من به‌دلخواه و اختیار بندگی را انتخاب کنم، راضی هستی؟

غلام گفت: نیستم اما می‌روم و کیسه‌ی زر را می‌برم و حالا که تو آزادی را این‌قدر دوست می‌داری با زبان چرب و مهربان خاطر خلیفه را از جانب تو آسوده می‌کنم. شیخ گفت: کیسه‌ی زر را ببر و دیگر هر کار که می‌دانی خوب است، بکن. حالا که خلیفه به آزادی تو می‌اندیشد من هم دعا می‌کنم تا به هر سببی که هست تو را آزاد کند.

- آیا نه گفتن شیخ ممکن بود باعث شود او در دردسر بیافتد؟

- چرا باوجود خطرهای ممکن شیخ نه می‌گفت و هدیه را قبول نمی‌کرد؟

- تا به حال شده است در موقعیتی قرار گرفته باشی و مجبور شوی قبول کنی؟

- آیا نه گفتن و رد کردن خواسته‌های دیگران برای تو سخت است؟

- کار شیخ به چه دلیلی مهم بود؟

- اهمیت مهارت نه گفتن در زندگی امروز چیست؟

- نداشتن مهارت نه گفتن ممکن است باعث چه خطرهایی برای ما بشود؟

بازخورد
از کودک



جاهلانه

روی بود و روزگاری بود. دو جاهل در صحرای بلخ می‌رفتند. راه دراز بود اما از جهالت تا حماقت راه درازی نیست. نادان یا حرفی ندارد یا در گفت و شنید چیزی برای دعوا پیدا می‌کند. وقتی از خاموش ماندن حوصله سر رفت، یکی به دیگری گفت: آخر یک‌چیزی بگو خفه شدیم. جاهل برای خود زبانی دارد که خام است و زینتش دشنام است.

شنونده جواب داد: به جهنم که خفه شدی. اما اگر حرفی پیدا کرده‌ای، بگو که تو را قلقلک می‌دهد. بگو و تترس!

اولی گفت: نه مقصودم این است که خودمان را مشغول کنیم و راه را نزدیک کنیم. حکایتی، روایتی، اما مرا بگو که از نادانی چون تو آدم مرده تقاضای نطق می‌کنم. دومی جواب داد: خوبه خوبه! خواهش می‌کنم در دهانت را بگذار که بوی پیاز صحرا را برداشت.

اولی گفت: نه تو بمیری! یک‌چیزی بگوئیم، سرمان گرم شود، بیا از آرزوی خود حرف بزنیم.

دومی گفت: خیلی خوب، بگو ببینم می‌خواستی چی داشته باشی؟

اولی گفت: من آرزو دارم چند تا بز و میش حسابی داشته باشم که در این صحرا بچرند، از شیرشان بنوشم، از پشمشان بیوشم، کودکان را بفروشم و به هیچ‌کس احتیاج نداشته باشم و هیچ احمقی مثل تو را آدم حساب نکنم.

دومی گفت: گل گفتی. من هم آرزو دارم چند تا گرگ داشته باشم. آن‌ها را ول کنم بیایند بز و میش تو را بدرند و بخورند تا سیل‌هایت آویزان شود.

اولی گفت: خیلی بی‌معرفتی! مگر من به تو چه بدی کرده‌ام که می‌خواهی گوسفندهایم را نابود کنی؟

دومی گفت: از این بدتر چه می‌خواهی که اولین کارت با میش و بزت این است که

مرا آدم حساب نکنی. خدا نکند تو چیزی داشته باشی.

اولی گفت: راستش را بخواهی حالا هم به یک مشت من بند نیستی.

دومی گفت: به نظرم سر به تنت زیادی کرده! می‌خواهی حالت را جا بیاورم؟

اولی گفت: مردش نیستی!

دومی گفت: حالا که این‌طور شد، پس بگیر! مشتت بر چانه‌ی رفیقش زد و باهم گلاویز شدند و حالا نزن کی بزن. بعد از اینکه پیراهنش پاره شد و لکه‌های خون دست و لباسشان را رنگی کرد و همچنان یکدیگر را نگه داشته بودند که نفس تازه کنند، شخصی از راه رسید و گفت: چه‌تان است؟ چرا مثل آدم مسئله را با زبان خوش حل نمی‌کنید. دعوا که برای آدم نان نمی‌شود.

اولی گفت: نه آخر این بی‌معرفت را بگو که چشم ندارد بز و میش مرا ببیند و گرگش را بر سر آن‌ها می‌فرستد.

دومی گفت: تقصیر از خودش است. لیاقت هیچ‌چیز را ندارد و اگر دو تا گوسفند داشته باشد، دیگر خدا را بنده نیست. می‌خواستم آدمش کنم. تازه رسیده گفت: خوب حالا کو گرگ؟ کو گوسفند؟ من که چیزی نمی‌بینم. اولی گفت: نه بابا، گوسفند و گرگ اینجا نیستند. ما داشتیم آرزوهایمان را می‌گفتیم و این احمق نداشت دو کلام حرف بزنم.

دومی گفت: نه تو رو به خدا. حماقت این یکی را ببین که گرگی در کار نیست و او رفیق جان‌اش را فدای میش و بزش می‌کند. تازه رسیده گفت: خیلی خوب. ول کنید ببینم و داستان را تعریف کنید.

وقتی از اول قصه را گفتند سومی گفت: شما هردوتان آدم‌های احمقی هستید که سر هیچ و پوچ دعوا می‌کنید. اصلا دو تا بز و میش چه هست که کسی برای آن‌ها خون خودش را کثیف کند؟

بعد رو کرد به اولی و گفت: خوب آدم‌حسابی، تو که آرزو می‌کردی می‌خواستی یک گله شتر آرزو کنی که هم پشمش بیشتر باشد، هم شیرش، هم قیمتش، دیگر گرگ حریف آن‌ها نمی‌شد.

دومی گفت: خوب، من هم یک گله فیل آرزو می‌کردم و آن‌ها را به‌جان شترها می‌انداختم.

تازه رسیده مرد قلچماقی بود. اوقاتش تلخ شد و گفت: ای خبیث. سرش برای دعوا درد می‌کند. خیال نکنی ها! من خودم ده تا فیل را که مرده و زنده‌اش صد تومان

است با یک مشت نفله می‌کنم.

دومی گفت: تو غلط می‌کنی در دعوایی که مال تو نیست دخالت می‌کنی.

تازه رسیده گفت: همین‌که گفتم. اگر بخواهی روی حرف من حرف بزنی، این گوش‌هایت را می‌گیرم و آدمت می‌کنم.

بلافاصله تازه رسیده پیش رفت و گوش‌های دومی را گرفت. اولی به رگ غیرتش برخورد و به تازه رسیده گفت: اصلا تو کی هستی و چه می‌گویی؟ تازه رسیده گفت: عجب آدم‌های جاهلی هستند ها! می‌خواهم صلحتان بدهم و شما با من یکی به دو می‌کنید؟

دست اولی را هم گرفت و تاب داد. دومی به غیرتش نگنجید. یقه‌ی سومی را گرفت و گفت: بین داداش! ما هرچه هستیم باهم رفیقیم ولی تو غریبه‌ای و حریف ما نیستی. سومی گفت: غریبه خودتان هستید. این صحرا مال من است و شما حق ندارید در اینجا دعوا راه بیندازید.

اولی و دومی گفتند: یک صحرابی به تو نشان بدهیم که خودت حظ کنی.

دو نفری با او دست‌به‌گریبان شدند و او زورش می‌چربید. بعد از قدری زدو خورد سومی گفت: قضیه با کتک‌کاری حل نمی‌شود. شما خیال کردید اینجا شهر هرت است ولی بد خیال کردید. دادگاه نزدیک است. می‌برمتان پیش قاضی تا دخلتان را بیاورد. دو نفری گفتند: برو برویم. ما با تو کاری نداشتیم. تو ما را کتک زدی، برویم تا نشانت بدهیم.

آمدند پیش قاضی و هر سه شکایت داشتند، این گفت: آن مرا زده. آن گفت: این مرا زده. قاضی پرسید: گفت‌وگو بر سر چه بود؟

داستان را شرح دادند. قاضی تمام حرف‌ها را شنید و گفت: بسیار خوب، باید بزها و میش‌ها و گرگ‌ها و شترها و فیل‌ها را حاضر کنید تا حکم را صادر کنم. گفتند: آخر، بزى و میشى و گرگى و شترى و فیلى در کار نیست. ما این‌ها را آرزو کرده بودیم.

قاضی گفت: خیلی خوب. آرزو بر جوانان عیب نیست، ولی کار ما حساب دارد. شما کتک‌کاری کرده‌اید و حالا یا باید هر سه را به زندان بیندازم، یا باید ضامن بدهید و تمام آثار جرم را حاضر کنید تا رسیدگی کنیم و بی‌گناه را از گناهکار بشناسیم. گفتند: خیلی خوب می‌رویم زندان.

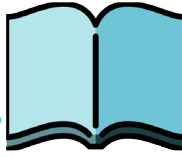
قاضی گفت: خیال کردید. زندان ما نان مفت ندارد به کسی بدهد. باید خودتان

ضامن یکدیگر شوید و بروید بزها و میش‌ها را بیاورید تا برایتان آش درست کنند،
 گرگ و شتر و فیلش را هم به شما تخفیف می‌دهم.
 جاهلان دیدند حرف حسابی جواب ندارد و چاره نیست. از یکدیگر ضمانت کردند و
 رفتند بزها را بیاورند. ولی هنوز که هنوز است به آرزوی خودشان نرسیده‌اند.



- فکر می‌کنی اگه نفر اولی و دومی می‌تونستن بهتر صحبت کنن
 کارشون به دعوا می‌کشید؟
- نفر سوم چه ویژگی‌هایی داشت که دچار مشکلش کرد؟
- افرادی رو می‌شناسی که نمیتونن خوب صحبت کنن و بحث و دعوا می‌کنند؟
- به نظرت باید چه چیزهایی رو یاد بگیرن که این اتفاق براشون تکرار نشه؟
- تا حالا شده با کسی دعوا کنی؟ سر چی؟ به نظرت می‌شد دعوا
 نکنی و بایه راه دیگه مسئله رو حل کنی؟

بازخورد
 از کودک



عاقلانه

روزی بود روزگاری بود. دو عاقل در راهی می‌رفتند. یکی از آن‌ها مسافتی جلوتر بود و آهسته می‌رفت. دیگری از دنبال می‌آمد و تندتر می‌رفت. وقتی به هم رسیدند، آن‌که رسیده بود، سلام کرد و آن‌که مانده بود، جوابش را داد. مرد رسیده، پیله‌ور بود، کوله‌پشتی بر پشت داشت و چیزی به آبادی دیگر می‌برد تا بفروشد و چیزی دیگر بخرد. این کارش بود. وقتی به مرد مانده رسید بعد از سلام پرسید: شما هم به جابلقا می‌روید؟

مانده گفت: نمی‌دانم، شاید.

رسیده قدری تعجب کرد. لبخندی زد و گفت: آخر ظاهرش این است که ما هر دو از جابلقا می‌آییم و جابلقا می‌رویم. این راه به همان‌جا می‌رسد و اگر آهسته برویم دیر می‌شود و شب می‌شود. نمی‌خواهی قدری تندتر برویم؟ و آن‌وقت چطور نمی‌دانی که به کجا می‌روی؟ اگر کسی به جابلقا نرود، از این راه نمی‌رود.

مانده از این‌که هم‌سخنی پیدا کرده بود خوشحال شد، گفت: باشد، تندتر می‌رویم ولی هدف من جابلقا نیست، هدف من فهمیدن است. من حکمت و معرفت را جستجو می‌کنم، هر جا که باشد، این‌که آهسته می‌رفتم، داشتم فکر می‌کردم که چه خوب است آدم به یک انسان کامل برسد و اسرار زندگی را از او بیاموزد.

رسیده گفت: خوب، بله انسان کامل خیلی کمیاب است و اسرار زندگی را همه نمی‌دانند. ظاهرش این است که هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌داند. آن‌ها هم که خیال می‌کنند خیلی می‌دانند، گاهی به همین‌جا می‌رسند، اما چرا تنها و بی‌هدف در بیابان جستجو می‌کنی؟ آیا تصور می‌کنی حکمت و معرفت در شهر نباشد، انسان کامل در شهر نباشد؟

مانده گفت: در غلغله‌ی شهر همه به دنبال زندگی هستند، من حقیقت را می‌جویم.

رسیده گفت: خیلی بر خود سخت گرفته‌ای. فهمیدن، حکمت، معرفت، اسرار زندگی

و حقیقت را جستجو می‌کنی، خوب است، ولی اجازه بدهید بپرسم که شغل شما چیست؟

مانده گفت: شغل؟ کار؟ من تا به حقیقت نرسم به چیزی دیگر مشغول نمی‌شوم. راه دور و درازی در پیش است.

رسیده با خود گفت: خدایا! این چه جور آدمی است، اگر راه دور و دراز است، پس چرا این قدر آهسته می‌رفت. بعد گفت: خیلی خوب، شناختن حقیقت چیز خوبی است ولی تا کسی با مردم و با زندگی درگیر نباشد، حقیقت را پیدا نمی‌کند. آن‌ها هم که انسان کامل بودند همه در میان مردم و با مردم زندگی می‌کردند و کاری و شغلی داشتند، حقیقت را هم می‌شناختند، پیغمبرهای خدا را بگو، نوح نجار بود، ابراهیم بنا بود، موسی شبان بود، داوود آهنگر بود، سلیمان پادشاه بود، عیسی بزرگر بود، محمد بازرگان بود. داشتن کار که مانع حکمت و معرفت نیست، پس زندگی‌ات را چطور می‌گذرانی؟

مانده گفت: هیچی، اگر چیزی برسد، می‌خورم. اگر نرسد، صبر می‌کنم. رسیده گفت: ظاهرش این است که به راه عوضی می‌روی. انسان کامل از این راه نمی‌رود.

مانده تعجب کرد و در جای خود ایستاد و گفت: صبر کن ببینم، تو از کجا میدانی؛ نکند که خبری داری و نمی‌خواهی بگویی.

رسیده گفت: ایستادن رسم همراهی نیست. بیا برویم و حرف بزنیم. اگر نرویم نمی‌رسیم، دیر می‌شود و شب در بیابان ماندن، عاقلانه نیست؛ اما من خبر تازه‌ای ندارم، حرف خودت را به خودت تحویل دادم. تو از معرفت و حکمت و اسرار زندگی حرف زدی و ناچار هرکسی باید از راهی برود که با مطلوبش هماهنگی داشته باشد. تو گفتی اگر برسد، می‌خورم و اگر نرسد صبر می‌کنم و ببخشید ها، انسان کامل که هیچ، انسان ناقص هم این‌طور نمی‌کند. این راهی است که حیوانات می‌روند. اگر برسد می‌خورند و اگر نرسد، صبر می‌کنند. سگ هم همین کار را می‌کند.

مانده، خیره در چشم‌های رسیده نگاه کرد و پرسید: پس به عقیده‌ی تو انسان کامل چه می‌کند؟

رسیده گفت: حالا تا به انسان کامل برسیم، خیلی مانده است. اما یک آدم حسابی معمولی هم نمی‌نشیند که چیزی برسد؛ بلکه در راه به دست آوردن آن کوشش می‌کند، تلاش می‌کند و کاری دارد و به اندازه‌ی همت خود سهمی از زندگی به دست می‌آورد.



خودش می‌خورد و بقیه را در کار خوشبختی دیگران صرف می‌کند، اگر این‌طور شد دیگر نرسد در کار نیست، می‌رسد؛ صبر کردن هم صبرِ خالی خالی، هیچ دردی را دوا نمی‌کند. انسان باید به هر چه دارد، شکر کند و در هر چه می‌طلبد، کوشش کند. این خودش چشمه‌ای از اسرار حکمت است.

مانده شکست‌خورده بود اما خودپسندی‌اش هنوز از گریبانش سر می‌کشد. قدری فکر کرد و جواب داد: درست است، این حرف را من هم می‌پسندم، در این حرف‌های تو رگه‌ی باریکی از معرفت هست؛ اما حکمت چیز بسیار گران‌بهایی است و تو به حکمت توهین می‌کنی. اگر کسی حکمت را به دست بیاورد، دیگر مجبور نیست این کوله‌پشتی سنگین را به دوش بکشد، شاید هم کوله‌بار حکمت است که به دوش می‌کشی!

رسیده خندید و گفت: نه برادر، خدا نکند که چنین ادعایی داشته باشم. کوله‌بار من پر از کرباس و متقال است. می‌برم در جابلقا بفروشم و از آنجا شیره‌ی انگور بخرم، بیاورم در جابلسا بفروشم و با درآمد آن زندگی خودم و زن و بچه‌ام را روبه‌راه کنم.

مانده گفت: دیگر منتش را بر سر زن و بچه‌ها نگذار که آن‌ها چیزی نمی‌خواهند. زن با قدری حرف و قدری آرزو و قدری فال زندگی می‌کند. بچه هم با قدری شیرینی و قدری بازی. روزی هم به‌رحال می‌رسد، دیگر کوله‌بار کشیدن و دویدن از طمع است و طمع، سنگ راه معرفت است.

رسیده پرسید: آیا تو همسر و اولاد هم داری و این حرف را می‌زنی؟

مانده گفت: اگر نداشتم که نمی‌فهمیدم.

رسیده گفت: عجب این است که داری و نمی‌فهمی. باور کن نمی‌خواستم با تو این‌طور حرف بزنم؛ اما باز برگشتیم به زندگی حیوانات! گربه‌ها هم همین‌طورند، روزی به‌رحال می‌رسد، با بچه‌شان هم بازی می‌کنند، فکر فردا را هم ندارند. ولی آدم عزیز باید کوله‌بارش را بکشد، زیرا برای تربیت بچه‌اش و تأمین آینده‌اش مسئول است و کار به این سادگی نیست که تو می‌گویی. اصلاً کم‌کم دارم به شک می‌افتم که شاید تو آدم تنبلی هستی و با گفت‌وگو از معرفت و حکمت و جستجوی کمال داری خودت را گول می‌زنی. بینم چه قدر درس خوانده‌ای؟

مانده گفت: درس چیزی دیگر و حکمت چیزی دیگر است. اگر ناگهان قلب کسی به نور حکمت روشن شود، صد تا مدرسه هم به‌گردش نمی‌رسد.

رسیده گفت: شکی که داشتم یقین شد. این حرف‌ها مال آدم تنبل است. هرگز کسی بی‌زحمت به دانش و حکمت نمی‌رسد؛ نادان اگر به انسان کامل هم برسد، او را به‌جا نمی‌آورد.

مانده گفت: گویا تو قدری درس خوانده‌ای و به آن مغروری، ولی اگر خدا بخواهد با بی‌سوادی هم حکمت را به کسی می‌آموزد.

رسیده گفت: ولی خدا هرگز چنین چیزی را نمی‌خواهد. آن‌که افلاطون زمان خودش بود نیز سی‌وهفت سال در مکتب سقراط درس می‌خواند.

مانده گفت: ولی پیغمبر ما درس نخوانده مسئله‌آموز صد مدرس شد.

رسیده گفت: او در همه عالم یکی بود و داستان دیگری است، زمان وحی هم گذشته است. دیگر آنچه در کار است، دانشی است که همان پیغمبر گفت «از گهواره تا گور آن را باید طلب کرد و پیدا کرد». به این ترتیب اگر تو همچنان بی‌خیال و بی‌کار و بی‌زحمت در جستجوی حکمت، بی‌هدف در بیابان راه بروی، نه‌تنها به کمال نمی‌رسی بلکه بچه‌هایت را نیز به بچه‌های من محتاج می‌کنی.

مانده پرسید: چرا محتاج بچه‌های تو؟

رسیده گفت: برای اینکه وقتی تو راه جستجوی دانش را نمی‌شناسی، بچه‌هایت را نیز از آن راه نمی‌بری. ولی بچه‌های من دارند دانش را می‌طلبند و تا حدی که استعدادش را دارند به آن هم می‌رسند و فردا بر بچه‌های تو سروری و آقایی می‌کنند. مانده گفت: حالا که به اینجا رسیدیم ای برادر، دستت را دراز کن تا به ارادت بفشارم و پیشانیات را بیار تا ببوسم، من تو را می‌جستم و پیدا کردم. آنچه گفتی عاقلانه است. دیگر در این راه کاری ندارم. از همین جا برمی‌گردم و می‌روم تا خودم و بچه‌هایم را خوشبخت کنم.

- آیا ممکن است انسان ترسو بودن و شجاعت را باهم اشتباه بگیرد؟

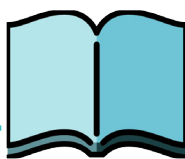
- آیا جرأت گفتن اینکه دیگری در اشتباه است را دارید؟

- اگر کسی کار اشتباهی می‌کند چطور باید به او این را گفت؟

- آیا می‌توان گفت مسئولیت‌پذیری یک نوع شجاعت است؟

- اگر عیب کار کسی را می‌گوییم بهتر این است که چطور بیان کنیم؟

بازخورد
از کودک



شیر یا خط

روزی بود، روزگاری بود. میان دو شهر جابلقا و جابلسا يك آبادی کوچک بود که دو حاکم جابلقایی و جابلسایی بر سر آن اختلاف داشتند. این یکی می‌گفت آبادی جزء جابلقاست، آن یکی می‌گفت جزء جابلساست. سال‌ها بر سر تصرف آن گفت‌وگو داشتند و چون هر دو از یکدیگر حساب می‌بردند، مسئله حل نمی‌شد. يك روز حاکم جابلقا به حاکم جابلسا پیغام داد که: من فکری کرده‌ام خیلی عادلانه، دلم می‌خواهد همدیگر را ببینیم و قضیه را حل کنیم.

حاکم جابلسا گفت: یکدیگر را ببینیم، خیلی خوب ولی چه کسی باید پیش دیگری حاضر شود؟ من از تو می‌ترسم و تو از من؛ ممکن است کلکی در کار پیدا شود، چرا فکر عادلانه را نمی‌نویسی و نمی‌گویی تا من هم آن را بسنجم.

حاکم جابلقا پیغام داد: نوشتن و گفتن حرف را به دهان این و آن می‌اندازد و مخالف و موافق پیدا می‌کند و سلیقه‌های مردم خیلی با هم تفاوت دارد و دوست و دشمن نمی‌گذارند کار را یکسره کنیم. بهتر است دونفری در يك جلسه تصمیم بگیریم و عهدنامه را امضا کنیم و آسوده شویم. به نظر من بهترین راه دیدار هم این است که ما هر دو با گروهی از یاران خود از شهر خارج شویم و به‌طرف یکدیگر بیاییم. هر جا که به هم رسیدیم، همراهان خود را نگاه‌داریم و دونفری در میانه بنشینیم و حرف بزنیم.

حاکم جابلسا به فکر و پیدا کردن راه‌حل چندان عقیده نداشت و همه‌چیز را به بخت و اقبال نسبت می‌داد. در هر کاری که تردید پیدا می‌کرد، به‌جای مشورت به فال متوسل می‌شد. این بود که يك سکه‌ی طلا از جیبش درآورد و گفت: خدایا، اگر کلکی در کار رقیب نیست، شیر بیاید؛ اگر هست خط بیاید. سکه را انداخت و شیر و خط کرد و شیر آمد. پیغام داد: فهمیدم که حيله‌ای در کار نیست. من صبح روز جمعه حرکت می‌کنم. تو هم همین کار را بکن تا به هم برسیم و ببینم چه می‌گویی؟

روز جمعه حرکت کردند و وقتی در صحرا به هم رسیدند، همراهان را نگاه داشتند و خیمه‌ها بر سر پا کردند و اختلاف پیدا شد که چادر مخصوص را چه کسی بر پا کند. جابلقایی گفت من و جابلسایی گفت من.



آخر حاکم جابلسا گفت: اگر حيله‌ای در کار نیست من شیر و خط می‌کنم، اگر شیر آمد، چادر از من؛ اگر خط آمد از تو. حاکم جابلقایی عاقل بود؛ گفت: اگر چه به شیر و خط عقیده ندارم ولی چون نفع و ضررش مساوی است؛ هر چه شما بگویید. جابلسایی شیر و خط کرد و شیر آمد. چادر را در میان دو لشکر برپا کردند و هر دو حاضر شدند، دست یکدیگر را فشردند و خوشامد گفتند و نشستند به گفت و شنید. حاکم جابلقا گفت: بین برادر، ما سال‌هاست بر سر این آبادی اختلاف داریم. خودمان عذاب می‌کشیم و مردم را هم عذاب می‌دهیم. حالا من یک راه‌حل عادلانه‌ای پیدا کرده‌ام که نه سیخ بسوزد نه کباب و فکر کرده‌ام که...

حاکم جابلسا گفت: من هم همین را می‌خواهم ولی همه‌ی کارها بسته به بخت و اقبال است. به نظر من بهتر است دل را به دریا بزنیم و بر سر این آبادی شیر و خط کنیم و قرعه به نام هر که درآمد، آبادی را بگیرد و دیگر اختلافی نداشته باشیم. جابلقایی گفت: نه من اختیار عقل خودم را به دست شیر و خط نمی‌دهم، فال و

استخاره و شیر و خط گاهی برای کاری که نفع و ضررش مساوی است، بد نیست ولی سرنوشت مردم يك سرزمین را به شیر و خط نباید سپرد. باید کاری کنیم که عاقلانه و عادلانه باشد و فردا دیگران هم به کار ما نهند.

جابلسایی گفت: هیچ کس نمی‌تواند جلو حرف مردم را بگیرد، هیچ کدام از کارهای دنیا هم عاقلانه و عادلانه نیست، اگر بخت تو یاری کند، می‌شود مال تو؛ اگر بخت من یاری کند؛ می‌شود مال من.

جابلقایی جواب داد: نمی‌خواهم بگویم غلط است ولی می‌خواهم بگویم بخت و اقبال و شیر و خط مسئله را حل نمی‌کند. اگر با قرعه‌کشی این آبادی به دست من بیفتد و مردم آبادی با من بد باشند یا مال تو شود و مردم با تو خوب نباشند، باز هم مایه‌ی گرفتاری است.

جابلسایی گفت: این را من هم قبول دارم. اگر می‌شد کاری کنیم که ما آسوده باشیم و مردم هم آسوده باشند، آن وقت درست می‌شد.

حاکم جابلقا گفت: فکری که من کرده‌ام همین نتیجه را دارد، می‌خواهم هم‌قول شویم و کاری کنیم که تا حالا نکرده بودیم؛ خیلی هم عاقلانه و عادلانه است و تمام اختلاف‌ها هم با آن حل می‌شود.

جابلسایی گفت: بگو تا بشنویم.

جابلقایی گفت: من می‌گویم باید آبادی در دست کسی باشد که خود مردم آبادی از آن راضی باشند. آن وقت هم آبادی را مردم آبادتر می‌کنند و هم دلیلی در دست داریم که هر دو راضی باشیم.

جابلسایی گفت: خوب، راضی بودن مردم را از کجا بفهمیم؟ مردم چون از ما می‌ترسند راست نمی‌گویند، به من چیزی دیگر می‌گویند به تو چیزی دیگر، همان‌طور که در جنگ‌های پیش همین کار را کرده‌اند و شاید هم که مردم هیچ کدام را نخواستند باشند.

جابلقایی گفت: نمی‌شود که هیچ کدام را نخواستند باشند. چون می‌دانند که به يك همکاری بزرگ احتیاج دارند و از اختلاف ما عذاب می‌کشند و می‌توانند در این انتخاب صلاح نسبی خودشان را بسنجند و برای اینکه راست بگویند هم فکرش را کرده‌ام.

جابلسایی گفت: بر فرض که بتوانند بی‌واهمه نظرشان را بگویند و راست بگویند، ولی تمام مردم هم سلیقه نیستند، يك دسته جابلقا را می‌پسندند، يك دسته جابلسا را و باز اختلاف باقی می‌ماند.

جابلقایی گفت: درست است، ولی وقتی معلوم شد کدام دسته بیشترند، ناچار گروه کمتر با گروه بیشتر همراهی می‌کند. به این ترتیب من و تو صلح کرده‌ایم مردم هم خودشان با خودشان می‌سازند.

جابلسایی پرسید: خوب، چکار باید کرد که مردم در اظهارنظرشان هیچ ترس و نگرانی نداشته باشند؟

جابلقایی گفت: راهش این است که به‌طور ناشناس و مخفی رأی بدهند. مردم را خبر می‌کنیم و می‌گوییم ما می‌خواهیم صلح کنیم و برای اینکه مردم آسوده باشند و دیگر هرگز در اینجا جنگ و نزاع نباشد باید خودشان بگویند جابلقا را می‌پسندند یا جابلسا را؟ آن‌وقت در همین چادر دو تا خُمره می‌گذاریم، یکی در طرف جابلقا یکی در طرف جابلسا، ما دو نفر در خارج می‌مانیم و به هر یک از مردم آبادی یک سنگریزه می‌دهیم تا یکی‌یکی بیایند و دور از چشم دیگران مطابق میل دلشان در یکی از خمره‌ها بریزند. اگر جابلقایی‌اند در خمره جابلقا؛ اگر جابلسایی‌اند در خمره جابلسا و چون هیچ‌کس شناخته نمی‌شود، کسی از کسی حساب نمی‌برد. بعد سنگریزه‌ها را می‌شماریم و هرکدام بیشتر بود، برنده می‌شود.

حاکم جابلسا گفت: ظاهرش خوب است ولی باطنش را خدا می‌داند.

حاکم جابلقا گفت: بله نتیجه را حالا خدا می‌داند ولی همان‌طور که من و تو میل قلبی خود را می‌دانیم، مردم هم دلخواه خودشان و مصلحت خودشان را می‌دانند و این عادلانه است.

جابلسایی گفت: در دنیایی که من می‌بینم هیچ‌چیز عادلانه نیست. همین سنگریزه‌ها عین شیر و خط من است که تو نمی‌پسندی، در میان مردم آبادی یکی هست که عقلش از صد تایی دیگر بیشتر است و صد تا هستند که مصلحت‌خانه‌ی خودشان را هم نمی‌شناسند ولی سنگریزه‌ها همه مساوی است، این کجایش عادلانه است؟ اما به‌رحال این همکاری من و تو مردم را به صلح و صفا می‌رساند و اینش بد نیست. من اگر شیر و خط کنم و شیر بیاید رضایت می‌دهم. شیر و خط کرد و شیر آمد. قرار کار را گذاشتند و بعد از رأی گرفتن معلوم شد که مردم آبادی جابلقایی شده‌اند.

حاکم جابلسا گفت: حرفی زدیم و قبول کردیم. من هم پای عهد و پیمان خود ایستاده‌ام، ولی امروز، روز بدبیری من و خوش‌بیری تو بود، خود این مردم نمی‌دانند که دارند چه می‌کنند.

حاکم جابلقا گفت: خیلی هم خوب می‌دانند که چه کرده‌اند، جابلقا بیشتر به دردشان می‌خورد. جابلقا را انتخاب کردند.

حاکم جابلسا گفت: کار از کار گذشته است و عهد و پیمان من محکم است، آبادی مال جابلقا باشد ولی حالا که با هم اختلافی نداریم، این حرف را دیگر قبول ندارم. همه‌ی کارها بسته به بخت و اقبال و تصادف است، من خیلی‌ها را می‌شناسم که همیشه خوشبخت‌اند و هر پیشامدی برای ایشان خوشی و خوبی می‌آورد، دست به خاکستر

بزنند، طلا می‌شود و هیچ دلیلی هم ندارد. خیلی را هم می‌شناسم که بدبخت‌اند، به دریا بروند، دریا خشک می‌شود، مگر اینکه دوباره بخت به آن‌ها رو کند. این‌که دیگر نمی‌شود منکرش شد.

حاکم جابلقا جواب داد: حالا که اختلاف دیگری نداریم، باید به عرض عالی برسانم که این حرف صحیح نیست، خوشبختی و بدبختی را هرکسی خودش برای خودش می‌سازد. البته تصادف خوب و بد در زندگی هست، یک روز زمین صاف زیر پای کسی فرو می‌رود و به چاه می‌افتد، یک روز زمین صاف زیر پای کسی فرو می‌رود و به گنج می‌رسد، ولی این اتفاق‌ها خیلی کم است، بیشتر پیشامدها نتیجه‌ی طرز فکر یا رفتار خود مردم است.

حاکم جابلقا گفت: حالا که اختلاف دیگری نداریم، این حرف را باور نمی‌کنم. من می‌گویم چنین آدم‌ها را بسیار می‌شناسم که خوشبخت یا بدبخت آفریده شده‌اند و اگر کسی بخواهد عوضشان کند هم نمی‌شود که نمی‌شود.

حاکم جابلقا گفت: حالا که اختلافی نداریم ولی در این مسئله اشتباه می‌کنی، بیا آزمایش کنیم، امتحانش هم مجانی است. تو یک آدم خیلی خوشبخت و یک آدم خیلی بدبخت را که می‌شناسی معرفی کن تا من دلیل خوشبختی یا بدبختی‌اش را پیدا کنم و به تو حالی کنم.

حاکم جابلقا گفت: باشد. هفته‌ی دیگر که در همین آبادی جشن می‌گیریم این موضوع را امتحان می‌کنیم.

هفته‌ی دیگر حاکم جابلقا یک آدم خوشبخت و یک آدم بدبخت را از مردم جابلقا انتخاب کرد و همراه خودش آورد و گفت: بفرمایید. در شهر ما همه این دو نفر را می‌شناسند، این یکی در تمام کارها خوب می‌آورد و آن یکی در تمام پیشامدها بد می‌آورد.

حاکم جابلقا دو نفر را دید که یکی تبسمی بر لب داشت و معلوم بود سعی کرده است لباس آراسته‌ای بپوشد و خودش را خوب‌تر جلوه بدهد و مؤدب بایستد. دیگری نگاه غم‌زده‌ای داشت با لباس ژولیده و بی‌اعتنا به همه‌چیز. از اولی که می‌گفتند خوشبخت است پرسید: تو چرا خودت را این‌طور درست کرده‌ای؟ مگر به عروسی می‌رفتی؟

جواب داد: به عروسی که نه ولی به حضور حاکم می‌آمدم و تصور کردم این هم شرط ادای احترام است.

پرسید: خوشبختی تو در چیست؟

جواب داد: خوشبختی من در این است که تا بتوانم هر کاری را که دارم بهتر از دیگران عمل کنم و هیچ‌وقت هم بد نمی‌بینم.

بعد حاکم از دومی که می‌گفتند بدبخت است با مهربانی پرسید: خوب حال شما چطور است؟ ببینم که ناراحت باشید.

جواب داد: ای بابا، چه حالی چه احوالی؟ مگر با این زندگی حال و حوصله برای کسی می‌ماند؟

پرسید: ناراحتی تو از چیست؟

جواب داد: از این‌که بد بیاری یقه‌ام را ول نمی‌کند.

حاکم گفت: نه عزیزم، انشاءالله که همه‌چیز درست می‌شود. ما امروز برای همین شما را به اینجا آورده‌ایم تا یک آزمایشی بکنیم. حالا شما دو نفر برای امتحان آماده باشید. این امتحان کار مشکلی نیست، خیلی هم آسان است. در اینجا ما یک کوچه‌ی دراز داریم که دو سرش اینجاست و آخرش به هم راه دارد. وقتی پرده را کنار بزنیم هر دو قسمت را می‌توانیم ببینیم. یک قسمت سرتاسر خاکی است و در قسمت دیگر فاصله به فاصله چند تا فرش انداخته‌ایم. کار شما این است که هر کدام به یکی از این دو راه وارد شود و تا آخر برود و از راه دیگر به همین‌جا برگردد و آن‌وقت نتیجه معلوم می‌شود. جایزه‌اش هم مساوی است، هیچ فرقی نمی‌کند که چه کسی اول از کدام راه وارد شود ولی هر یکی باید یکی از دو راه را انتخاب کند و این یک امتحان است. حالا شما مقصود ما را نمی‌دانید ولی بعد از بازگشت، می‌فهمید. حالا صبر کنید تا شروع حرکت را اعلام کنیم.

حاکم دستور داد پرده را کنار زنند. دو کوچه‌ی دراز پهلوی هم ظاهر شد. یکی سرتاسر خاکی بود و در یکی دیگر چند تا فرش افتاده بود که تمام پهنای کوچه را پوشانده بود. اما میان هر فرش با فرش دیگر ده بیست قدم فاصله خاکی داشت. خوشبخت و بدبخت می‌توانستند درازی هر دو کوچه را ببینند. بعد حاکم جابلقایی، حاکم جابلسایی را به کناری کشید و گفت: به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود این دو نفر هر دو در شرایط مساوی هستند. هر کدام یک بار از این کوچه‌ی دوسره عبور می‌کنند جایزه‌اش هم مساوی است. اما برای اینکه بخت ایشان را آزمایش کنیم من در وسط کوچه‌ی خاکی یک مشت جواهر و سکه طلا ریخته‌ام و این سهم کسی است که اول آن را ببیند. ناچار هر که از کوچه خاکی برود آن را زودتر می‌بیند. در کوچه‌ی دیگر زیر یکی از فرش‌ها چاله است و ظاهرش پیدا نیست که هر که اول به آن برسد، در چاله می‌افتد و چون جواهر و سکه‌ها را هم دیرتر می‌بیند، سهمی از آن ندارد. آنچه باقی می‌ماند این است که چه کسی اول از کدام کوچه وارد شود تا ببینیم که بخت و اقبال چه می‌کند. جابلسایی گفت: شیر و خط می‌کنیم.

جابلقایی گفت: مخالف نیستم ولی بهتر است از اول کار را به قرعه‌ی کور واگذار نکنیم.

من گفتم که بخت را خود انسان می‌سازد؛ آیا بهتر نیست که از خودشان بپرسیم که از کدام راه می‌خواهند وارد شوند؟

جابلسای گفت: در این صورت شرایط یکسان نیست، هر که از کوچهی خاکی برود، پول و جواهر را زودتر می‌بیند.

جابلقایی گفت: درست است ولی اگر به قول تو همه‌کاره بخت باشد، بدبخت کوچهی خاکی را انتخاب نمی‌کند و اگر پول و جواهر به آدم خوشبخت رسید، من حرف تو را قبول می‌کنم و به بخت ایمان می‌آورم جابلسای قبول کرد. آمدند و به خوشبخت و بدبخت گفتند: خودتان انتخاب کنید از کدام کوچه وارد می‌شوید و از کدام کوچه برمی‌گردید. یکی باید از این طرف برود، یکی از آن طرف ولی انتخاب با خودتان است. خوشبخت گفت: به نظر من هیچ فرقی نمی‌کند.

بدبخت گفت: من شیر و خط می‌کنم. شیر و خط کرد و کوچهی خاکی را انتخاب کرد. از خوشبخت پرسیدند: اعتراض نداری؟

گفت: نه برای من بی‌تفاوت است. حاکم جابلسای قدری نگران شد و فکر کرد: حالا این بدبخت می‌رود و پول و جواهر را زودتر می‌بیند و حرف من غلط می‌شود ولی نمی‌توانم حرفی بزنم، چون حکم شیر و خط را خودم هم قبول داشتم.

حاکم جابلقایی گفت: بسیار خوب، راه باز است همین‌که من شماره ۳ را گفتم وارد کوچه می‌شوید و پرده را می‌کشیم. وقتی از کوچهی دیگر برگشتید پرده را کنار می‌زنید و کار تمام است. اگر چیزی می‌خواهید بپرسید، پرسید. بدبخت جواب نداد. خوشبخت پرسید: این را می‌خواهم بدانم که آیا زودتر یا دیرتر رسیدن هم اثری در امتحان دارد؟ هر دو حاکم گفتند: نه هیچ اثری ندارد، هر وقت رسیدید، رسیدید، دیگر سوآلی نیست؟ حالا آماده باشید: یک... دو... سه.

خوشبخت وارد کوچهی فرش‌دار شد و بدبخت وارد کوچهی خاکی شد و پرده را کشیدند. وقتی پرده را کشیدند، خوشبخت همان‌جا پشت پرده ایستاد، قدری فکر کرد و با خود گفت: بگذار ببینم، یک کوچه داریم که باید برویم و از طرف دیگر برگردیم، دیر و زودش هم اثری ندارد، پس این‌ها چه چیز را می‌خواهند امتحان کنند و آیا چه دلیلی دارد که این فرش‌ها را با فاصله انداخته‌اند و به هم متصل نیست، شاید می‌خواهند ببینند چه کسی فرش‌ها را بیشتر خاکی می‌کند و چه کسی کمتر؛ اثر پای رونده و آینده هم البته شناخته می‌شود، من که می‌روم و او که می‌آید در فاصله‌های خاکی کفش خاکی می‌شود و نشانش روی فرش می‌ماند. پس اگر امتحان این باشد بگذار من فرش‌ها را خاکی نکنم. فرش اولی که چاره نبود ولی از روی فرش‌های دیگر می‌توانم بپریم و چهارتای دیگر را خاکی نکنم.

به این ترتیب مرد خوشبخت وقتی به فرش‌های اولی و سومی تا پنجمی رسید، از روی آن‌ها جست زد و در فاصله‌های خاکی راه رفت. وقتی به انتهای کوچه رسید رقیب او هم رسیده بود و از کنار هم گذشتند. خوشبخت از کوچه‌ی خاکی رفت و در میان راه سکه‌ها و جواهرها را دید. با خود گفت: دست زدن به این‌ها که کار صحیحی نیست ولی شاید حساب آن را می‌پرسند. همه را شمرد و آمد تا پشت پرده. اما آدم بدبخت، او هم وقتی پرده را کشیدند، پشت پرده قدری ایستاد و کوچه را نگاه کرد و با خود گفت: هه‌هه، عجب آدم‌های احمقی هستند! کوچه به این صافی و راستی دیگر چه امتحانی دارد؟ در اینجا يك آدم کور هم می‌تواند راست برود، نمی‌خواهی، ایناهاش! چشم‌هایش را بست، دست‌هایش را به جلو دراز کرد و رفت. وقتی به آخر کوچه رسید دستش به دیوار خورد و با خود گفت: نگفتم! با این ترتیب پول و جواهر را ندیده بود و در همین‌جا بود که از کنار خوشبخت گذشت و از آن طرف برگشت، از روی فرش به خاک و از روی خاک به فرش و هیچ فکر نکرد که آدم خوشبخت از همین راه آمده، چرا فرش‌ها خاکی نشده، آمد و آمد تا رسید به فرش میانی که زیرش چاله بود. فرش فرو رفت و خدا رحم کرد که چاله خیلی گود نبود. بلند شد نفرینی به بخت خود کرد و آمد تا پشت پرده، وقتی رسید گفت: حاضرم.

خوشبخت گفت: من هم حاضرم پرده را کنار زدند و آمدند بیرون. دو حاکم با اشتیاق فراوان برای فهمیدن نتیجه پرسیدند که خوب، در کوچه چه خبر بود؟ بدبخت گفت: هیچی، زیر یکی از فرش‌ها چاله بود و من بدبخت افتادم توش ولی خدا رحم کرد که خیلی گود نبود.

پرسیدند: دیگر چه خبر بود؟

گفت: هیچی.

پرسیدند: در کوچه‌ی خاکی که اول رفتی چیزی ندیدی؟

گفت: نه من آنجا چشم‌هایم را بسته بودم.

پرسیدند: چرا؟

گفت: ادای کورها را در می‌آوردم.

پرسیدند: حالا جایزه چه می‌خواهی؟

جواب داد: همان فرشی که زیرش چاله بود!

آدم خوشبخت گفت: ولی من چاله را ندیدم، آخر کوچه اول از کنار بدبخت گذشتم و در میان کوچه خاکی چند تا سکه‌ی طلا و چند تا جواهر افتاده بود.

پرسیدند: نمی‌دانی چند تا بود؟

گفت: چرا، ۳۱ سکه طلا و ۱۳ جواهر.

پرسیدند: چطور شد که تو در چاله نیفتادی؟

گفت: وقتی وارد شدم و فرش اولی با کفش‌هایم خاکی شد، از روی باقی فرش‌ها پریدم که خاکی نشود.

پرسیدند: فرش‌ها چند تا بود؟

گفت: پنج‌تا!

پرسیدند: حالا جایزه چه می‌خواهی؟

جواب داد: بسته به کرم و همت شماست.

حاکم جابلسایی که تصور می‌کرد برنده شده، خوشحال شد و گفت: تمام پول‌ها و جواهرها مال تو است. ما قرار گذاشته بودیم هر که اول آن‌ها را دید مال او باشد. بعدش هم بدبخت جایزه خودش را انتخاب کرده است، باقی فرش‌ها هم مال تو. خوشبخت گفت: خیلی ممنون و الهی شکر، من همیشه شانس دارم. بدبخت به صدا در آمد که: نگفتم! در چاله افتادنش سهم من شد و پول‌ها سهم او. بدبختی همه‌جا با من همراه است.

حاکم جابلسایی گفت: من می‌دانستم، یکی بختش بیدار است، یکی خواب است، حالا دیدی که حرف من درست در آمد؟ با اینکه بدبخت از کوچی جواهر رفت چیزی نصیبش نشد و خوشبخت با اینکه از کوچی چاله‌دار رفت در چاله نیفتاد و جواهرها را برد، من به این می‌گویم بخت و اقبال.

حاکم جابلسایی جواب داد: برعکس، حرف من درست در آمده است. این آدم با اینکه مطابق میل خودش از کوچی جواهر رفت، یک‌ذره فکر نکرد که دارد امتحان می‌دهد و اگر در کوچی هیچ خبری نباشد، امتحان لازم ندارد. چشمش را بست و احتمال نداد که شاید وسط کوچی چاه باشد. بعد هم تمام فرش‌ها را خاکی کرد و حقش همین بود که در چاله بیفتد، آخرش هم خودش جایزه‌ی خودش را انتخاب کرد و همتش کوتاه بود و به همت ما واگذار نکرد؛ اما آن‌یکی حساب کرده بود که امتحانی در کار است، حتی برای خاکی نشدن فرش‌ها احتیاط کرده بود، فرش‌ها را شمرده بود، حساب پول و جواهر را نگاه داشته بود، جایزه‌اش را نیز به همت ما واگذار کرد. من اسم این را بخت و اقبال نمی‌گذارم، این آدم که همه‌چیز را به‌جای خود می‌سنجد و هوشیاری به خرج می‌دهد باید خوشبخت باشد و همین‌طور است که مردم سرنوشت خودشان را می‌سازند.

حاکم جابلسایی گفت: نمی‌خواهی قبول کنی، ولی این خوشبخت از اولش هم که آمد از این یکی خوشبخت‌تر بود، لباس مرتبی داشت، خوشحال و امیدوار بود؛ زیرا می‌دانست که خوشبخت است و این یکی بدبختی از سر و رویش می‌بارید. این را به

تجربه دریافته بود که آدم بدبختی است، این هم آخرش که دیدی.

جابلقایی گفت: نمی‌خواهی قبول کنی ولی این بدبخت خودش برای خودش بدبختی می‌سازد وگرنه آیا نمی‌توانست روز جشن در حضور دو حاکم قدری مرتب‌تر حاضر شود؟

جابلسایی گفت: عجب حرفی می‌زنی! خوب، اگر این آدم دارنده و توانگر بود که دیگر بدبخت نبود، من هم همین را می‌گویم.

جابلقایی گفت: خوب، من هم همین را می‌گویم، دارندگی و توانگری را نمی‌گویم، زبان که داشت تا بهتر حرف بزند، چشم که داشت تا در کوچه نگاه کند و جواهر را ببیند، فکر و عقل که داشت تا یک امتحان را با کوچه گردی سر به هوا فرق بگذارد ولی او از فکرش و عقلش بهره‌برداری نکرد، اینجا هم کور بازی درآورد وگرنه با دیدن جواهرها دارنده و توانگر می‌شد.

جابلسایی گفت: شاید حق با تو باشد، عجالتا اوقاتت را تلخ نکن تا به جشن صلح برسیم و در شادی مردم شرکت کنیم. یک‌وقتی دیگر می‌نشینیم و در این باره بحث می‌کنیم تا مطلب روشن شود.

- پادشاه جابلقا چه ویژگی‌های مثبتی داشت؟

- اینکه پادشاه جابلقا در مورد جنگی که در گذشته داشته‌اند صحبت

نکرد و به دنبال راه‌حل بود چه کمکی به آنها کرد؟

- اگر بخواهیم همه‌چیز را به شانس و اقبال نسبت دهیم چه اتفاقی

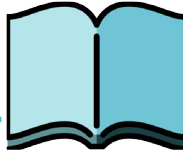
می‌افتاد؟

- واضح و صریح حرف زدن پادشاه جابلقا چقدر در حل مشکل مهم بود؟

- آیا زمان و مکان مناسب برای حرف زدن راجع به مشکلات مهم است؟

چرا؟

بازخورد
از کودک



شجاعت همراه ادب

مأمون خلیفه‌ی عباسی از جایی عبور می‌کرد. سر راهش کودکانی سرگرم بازی بودند. امام جواد علیه‌السلام نیز در بین آنان به چشم می‌خورد. همه‌ی کودکان با دیدن مأمون از ترسشان گریختند، جز امام جواد علیه‌السلام. مأمون پرسید: تو چرا فرار نکردی؟

پاسخ داد: خطایی نکرده‌ام که بابت آن بگریزم؛ راحت هم تنگ نیست تا لازم باشد کنار بروم. هر جا می‌خواهی برو.



مأمون پرسید: تو کیستی؟

امام جواد علیه‌السلام فرمود: من محمد پسر علی هستم.

مأمون پرسید: از دانش چه بهره داری؟

فرمود: از اخبار آسمان‌ها از من بپرس.

مأمون خداحافظی کرد و رفت در حالی که یک باز شکاری در دست داشت و آن را در آسمان‌ها رها ساخت و پس از ساعتی ماهی صید کرد و آورد در مسیر بازگشت از امام

جواد علیه‌السلام پرسید: از اخبار آسمان‌ها چه می‌دانی؟

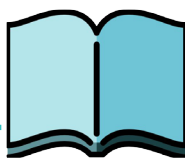
امام فرمود: پدرم از پدران‌ش از پیامبر خدا و او از جبرئیل و او از خداوند نقل می‌کرد که میان آسمان و هوا فضایی است که امواجش در تلاطم است و در آن ابرهای متراکمی است که بعضی ماهیان با آن بالا رفته‌اند و با شکم‌هایی سبز رنگ در آن زندگی می‌کنند و پادشاهان با بازهای شکاری آن‌ها را صید می‌کنند تا علما را بیازمایند. مأمون گفت: تو و پدر جدّ و پروردگارت راست گفتید.

- چرا امام جواد علیه‌السلام مثل بقیه‌ی بچه‌ها از مأمون نمی‌ترسیدند؟

- امام جواد علیه‌السلام چگونه توانستند مؤدبانه و جسورانه پاسخ مأمون را بدهند؟

بازخورد
از کودک

- تو هم هنگام نشان دادن شجاعت و جسارت مثل امام جواد مؤدبانه رفتار می‌کنی؟



مریم ایوبی‌راد

آش دندونی

کاسه‌ی آش دندانی را که همسایه‌مان زینب خانم برایمان آورده‌اند، می‌برم توی آشپزخانه. سجاد می‌آید کنارم و فوراً می‌گوید: آخ جان، آش! دوست دارم سر به سر داداش کوچولوی خودم بگذارم؛ با شیطنت می‌گویم: این آش دندانی است، یعنی با دندان درستش کرده‌اند!

سجاد لب‌لولوچه‌اش را کج می‌کند و می‌گوید: من که نمی‌خورم! از زودبآوری‌اش می‌زنم زیر خنده و می‌روم دو تا قاشق می‌آورم و می‌گویم: شوخی کردم سجاد، بیا بخوریم! دوتایی حمله می‌کنیم به آش.

چند قاشقی بیشتر به تمام شدن آش نمانده است که می‌گویم: این را هم برای مامان نگه می‌داریم؛ اما سجاد اصرار می‌کند که اجازه بدهم یک قاشق دیگر آش بخورد. کاسه‌ی آش را از جلوی او برمی‌دارم؛ سعی می‌کند ظرف را هر طوری شده از دست من بگیرد؛ یک‌دفعه کاسه از دستم می‌افتد و می‌شکند.



سر سجاد داد می‌زنم و می‌گویم: دیدی چه کار کردی... حالا بیا درستش کن!

سجاد می‌ترسد و می‌زند زیر گریه. صدای مامان را می‌شنوم که من را صدا می‌زنند. به سجاد می‌گویم: وای مامان از خرید برگشتند، حواست باشد که چیزی نگویی. سریع خرابکاری‌مان را جمع‌وجور می‌کنم و کاسه‌ی شکسته را با پا می‌فرستم زیر کابینت. مامان وارد آشپزخانه می‌شوند. سلام و خسته نباشید می‌گویم و فوری از آشپزخانه می‌آیم بیرون. کمی بعد مشغول انجام تکلیف‌هایم می‌شوم. تمام حواسم به کاسه‌ی شکسته آش است. با خودم می‌گویم، وای اگر زینب خانم بیایند دنبال کاسه‌شان چه کار کنم؟ باید راستش را به مامان بگویم... شک کرده‌ام... نه... نباید چیزی بگویم... آهان فهمیدم، باید تکه‌های شکسته شده‌ی کاسه را بریزم توی سطل زباله و از شرشان راحت شوم. همین‌که مامان از آشپزخانه می‌آیند بیرون، کتابم را می‌بندم و سریع می‌روم توی آشپزخانه و کاسه را از زیر کابینت برمی‌دارم. آن‌قدر استرس دارم که دستپاچه می‌شوم و با تکه‌ای از کاسه دستم را می‌برم. با همان دست زخمی، یواشکی تکه‌های شکسته را می‌برم می‌اندازم توی سطل زباله دم در. به دست زخمی‌ام نگاه می‌کنم. چسب زخمی برمی‌دارم و روی قسمت بریدگی می‌چسبانم. برمی‌گردم سراغ درس و مشق‌هایم و سرم را می‌کنم توی کتاب و وانمود می‌کنم که دارم درس می‌خوانم. فکر کاسه شکسته زینب خانم رهایم نمی‌کند. می‌زند به سرم که بروم و همه‌چیز را به مامان بگویم. می‌روم به آشپزخانه، اما دوباره پیشیمان می‌شوم و برمی‌گردم. زمان هم نمی‌گذرد و انگار قرار نیست امروز تمام بشود. واقعا توی دو راهی مانده‌ام که ماجرا را برای مامان تعریف کنم یا نه. آخر مامان از کارهای یواشکی خوششان نمی‌آید. اگر بعداً بفهمند، حتماً از دستم ناراحت می‌شوند. یک‌دفعه انگار صدایی توی سرم می‌پیچد که می‌گوید، زهرا... خدا کارهای امروزت را دیده، پس بهتر است خودت ماجرا را برای مامان تعریف کنی. یواشکی به آشپزخانه می‌روم و نگاهی به مامان می‌اندازم که در حال درست کردن سالاد هستند. از اینکه حقیقت را بگویم می‌ترسم؛ اما می‌دانم که مامان راست گفتن را دوست دارند. تصمیم خودم را می‌گیرم. واقعاً دلم نمی‌خواهد ناراحتشان کنم. یک صلوات توی دلم می‌فرستم و به مامان می‌گویم: خسته نباشید... بدهید من سالاد را درست کنم.

دستانم را دراز می‌کنم تا چاقو را از دست مامان بگیرم. مامان مکتی می‌کنند و با نگرانی می‌پرسند: دستت چه شده؟ می‌گویم: اتفاقاً می‌خواستم درباره‌ی موضوعی با شما حرف بزنم؛ اما قول بدهید که ناراحت نشوید.

مامان می‌پرسند: چی؟ بگو دخترم.

شروع می‌کنم به تعریف کردن ماجرا. مامان بعد از شنیدن حرف‌های من سکوت می‌کنند. با ناراحتی و شرمندگی می‌گویم: ببخشید مامان، دیگر تکرار نمی‌شود. مامان می‌گویند: خوب شد که خودت حقیقت را گفتی، اما بهتر بود زودتر می‌گفتی و این بلا را سر خودت نمی‌آوردی... خدا رحم کرد دستت خراش کوچکی برداشته و گرنه الان باید می‌رفتیم درمانگاه.

می‌گویم: مامان ببخشید. ترسیدم اگر شما بفهمید ناراحت بشوید.

مامان می‌گویند: اگر همان اول می‌گفتی فقط یک کاسه‌ی شکسته داشتیم ولی الان هم کاسه‌ی شکسته داریم هم دست بریده.

با نگرانی می‌پرسم: حالا به زینب خانم چه بگوییم؟ مامان می‌گویند: اتفاقی است که افتاده... فردا با هم می‌رویم خانه‌شان، معذرت‌خواهی می‌کنیم و برای حلما کوچولو هم که اولین دندان‌ش در آمده، یک هدیه می‌بریم. از حرف‌های مامان دلم آرام می‌گیرد. خدا را شکر می‌کنم که توانستم تصمیم درستی بگیرم و همه‌چیز را به مامان بگویم. الان احساس خوبی دارم. به خودم قول می‌دهم که دیگر از مامان چیزی را قایم نکنم که ناراحت بشوند و بلایی هم سر خودم بیاید. به قول مامان شجاعت داشتن برای گفتن حرف راست، بهتر از ترسیدن از گفتنش و به دردرسر افتادن است.

- به نظرت اولین اشتباه دختر قصه‌ی ما چه بود؟

- تو جای او بودی همان اِدا راستش را می‌گفتی یا مثل او کاسه را پنهان می‌کردی؟

بازخورد
از کودک

- از نظر تو گفتن حقیقت شجاعت می‌خواهد یا نه؟

- اگر حقیقت را نگوئیم چه اتفاقی می‌افتد؟



جبران

با دوستانم توی کوچه مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری می‌دادیم. رادین پیشنهاد کرد برویم توی خیابان بازی کنیم، چون هیجانش بیشتر است. علیرضا و احسان قبول نکردند. من یک لحظه جوگیر شدم و خواستم شجاعت و مهارتم را در دوچرخه‌سواری به رخ دوستانم بکشم؛ به همین دلیل به حرف رادین گوش دادم و دوتایی وارد خیابان شدیم. هر چقدر علیرضا و احسان هم اصرار کردند که خطرناک است و ممکن است ماشین به ما بزند، به حرفشان اهمیتی ندادیم و گفتیم: ما مثل شما ترسو نیستیم. بعد به سرعت رکاب زدیم و وارد خیابان شدیم. چند چهارراه را به سرعت پشت سر گذاشتیم. علیرضا و احسان از توی پیاده‌رو دنبال ما می‌آمدند و مرتباً می‌گفتند: بی‌عقلی نکنید. برگردید. خطرناک است.

تازه داشتیم از هیجان دوچرخه‌سواری توی خیابان لذت می‌بردیم که متوجه شدم زنجیر دوچرخه رادین پاره شده است. او دیگر کنترل نداشت و مرتباً به چپ و راست می‌رفت. سرم را برگرداندم به طرف عقب تا به راننده‌ها بگویم برای ما مشکلی پیش آمده است که صدای شدید ترمز ماشین پشت سرمان، برق از هوشم پراند. یک لحظه گیج شدم. به دوروبرم نگاه کردم؛ رادین روی زمین افتاده بود و ناله می‌کرد. آن قدر ترسیده بودم که جرأت نمی‌کردم نزدیکش بروم. بالاخره با نگرانی زیاد از دوچرخه پایین آمدم و به طرف دوستم رفتم. آب دهانم خشک شده بود و صدای ضربان قلبم را می‌شنیدم.

احسان و علیرضا با عجله خودشان را به ما رساندند. راننده از ماشین پیاده شد و با عصبانیت گفت: خیابان جای دوچرخه‌سواری است؟ زود کمک کنید سریع برسانیم بیمارستان.

دنیا داشت دور سرم می‌چرخید. راننده کاملاً حق داشت. واقعا کار خطرناکی کرده بودیم. من خودم را بیشتر از رادین مقصر می‌دانستم؛ چون او پیشنهاد داده بود و من



با بی‌فکری از پیشنهادش استقبال کرده بودم. در همین فکرها بودم که ناگهان با فریاد راننده به خودم آمدم. خیلی سریع زیر بغل رادین را گرفتم و با کمک همدیگر او را سوار ماشین کردیم. احسان همراه ما آمد و به علیرضا گفت: دوچرخه‌ها را بسپار به فروشگاه روبرویی و زود برو به خانواده‌ی رادین خبر بده!

با سرعت رفتیم به سمت نزدیک‌ترین بیمارستان. رادین از درد ناله می‌کرد. احسان مرتباً می‌گفت به شما گفتم نروید، خطرناک است؛ اما شما گوش ندادید. من داشتم به این فکر می‌کردم که جواب خانواده‌هایمان را چه بدهیم! همان موقع آقای راننده گفت: شماها چقدر بی‌فکر هستید. دعا کنید حال دوستتان خوب شود وگرنه تا آخر عمر پشیمان می‌شوید.

آقای راننده با سرعت رانندگی می‌کرد و بوق می‌زد تا بقیه‌ی ماشین‌ها راه را برایش باز کنند. احسان زیر لب صلوات می‌فرستاد. من هم دعا می‌کردم رادین آسیب جدی ندیده باشد و هر چه زودتر به بیمارستان برسیم. آقای راننده از توی آینه به رادین نگاه کرد و آهی کشید و گفت: اگر همسایه‌ها به موقع به داد پسرم می‌رسیدند، الان او هم سن و سال شما بود.

با کنجکاو‌ی پرسیدم: پسرتان چه شده؟

راننده آهی کشید و با بغض گفت: پنج، شش ساله بود که توی کوچه بازی می‌کرد. یک راننده‌ی از خدا بی‌خبری با ماشین به او زد و فرار کرد. همسایه‌ها ترسیده بودند خودشان او را به بیمارستان ببرند. تا من و مادرش را خبر کنند، دیگر دیر شده بود. بچه‌ام...

من اصلاً نمی‌توانستم حالش را درک کنم. همین‌طور زل زده بودم به صورتش. او دیگر نتوانست حرفش را ادامه بدهد. بغضش شکست و گریه کرد. من و احسان هم ناخودآگاه گریه کردیم و از خدا خواستیم ما را ببخشد و حال رادین خوب شود. وقتی به بیمارستان رسیدیم، پرستارها به‌سرعت رادین را روی برانکارت گذاشتند و به بخش اورژانس بردند. آقای راننده همراه آن‌ها رفت. من و احسان توی حیاط بیمارستان نشستیم و با نگرانی و ناراحتی فقط دعا می‌کردیم. یک ساعت بعد آقای راننده آمد پیش ما و گفت: الحمدلله به خیر گذشت. آقای دکتر گفت به‌موقع رساندیمش بیمارستان. آسیب جدی ندیده. فقط پایش شکسته است که باید چند هفته‌ای توی گچ بماند.

من و احسان با خوشحالی پریدیم بغل همدیگر و خدا را شکر کردیم. بعد از آقای راننده به خاطر اینکه کمک کرد زود رادین را به بیمارستان برسانیم، تشکر کردیم. راننده گفت: بچه‌ها تشکر لازم نیست، فقط قول بدهید دیگر توی خیابان بازی نکنید. خیلی خدا به دوستان رحم کرد که اتفاق بدتری برایش نیفتاد. همان موقع، مادر و پدر رادین با نگرانی وارد بیمارستان شدند. آن‌ها وقتی آقای راننده را دیدند، شروع کردند به داد و بیداد. من و احسان به آن‌ها توضیح دادیم که مقصر آقای راننده نبوده و ایشان کمک کرد تا رادین را به‌موقع و سریع به بیمارستان برسانیم. ما گفتیم که حال رادین خوب است و همه‌چیز به خیر گذشته. پدر و مادر رادین با شنیدن توضیحات من و احسان، از آقای راننده‌ی مهربان عذرخواهی و تشکر کردند و به اتفاق هم به اتاقی که رادین در آنجا بستری شده بود، رفتیم.

- آیا دوچرخه‌سواری در خیابان کار شجاعانه‌ای است؟
- آیا کار راننده شجاعانه بود که رادین را به بیمارستان رساند؟
- به نظرت اگر راننده جرأت پذیرفتن کارش را نداشت و آن را جبران نمی‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد؟
- اگر دوستانت پیشنهادهای خطرناکی بدهند تو چه جوابی می‌دهی؟

بازخورد
از کودک



تقاریر



نقاشی شماره ۱: نقاشی باشی

اهداف

- تمرین مهارت جرأت‌ورزی؛
- افزایش قدرت تصمیم‌گیری؛
- توانایی مدیریت خود؛
- افزایش توان تفکر خلاق؛
- افزایش سطح توجه؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

برای انجام این فعالیت، یکی از داستان‌های طرح‌شده در این مجموعه را انتخاب می‌کنید. سپس به کودک می‌گویید به‌طور هم‌زمان داستان را گوش دهد و نقاشی آن را بکشد. والدین پایان داستان را بر عهده‌ی کودک بگذارند و به او بگویند: فکر می‌کنی آخر داستان چه می‌شود؟ آن را آن‌طور که فکر می‌کنی، نقاشی کن. توجه کنید در این فعالیت قرار است ذهنیت کودک در خصوص داستان موردنظر و اجازه‌ی اظهارنظر و جرأت بیان نظرش را بدهیم. بنابراین بحث زیبایی‌شناسی و مطابقت پایان داستان با آنچه شما تعریف می‌کنید، اهمیت چندانی نخواهد داشت.

- فکر می‌کنی اگر داستان چطور تمام می‌شد بهتر بود؟

- نقاشی‌ات با داستان چقدر شبیه است؟

- به نظرت اگر کسی نقاشی تو را ببیند، می‌تواند داستان را حدس بزند؟

- موافقی آن را برای بقیه هم تعریف کنیم و نقاشی‌ها را مقایسه کنیم؟

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۲: نقاشی پانتومیمی



اهداف

- افزایش مهارت تفکر خلاق؛
- ایجاد مهارت جرأت‌ورزی در بروز خلاقیت؛
- تقویت مهارت حل مسئله؛
- افزایش توجه به محرک‌ها؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

قرار است باهم پانتومیم بازی کنیم؛ اما پانتومیم این بار ما با دفعه‌های قبلی کمی متفاوت‌تر است. افراد شرکت‌کننده به نوبت باید برای فرد دیگر یک نقاشی واضح و روشن از فعالیت‌های روزمره (مانند مسواک زدن، خوابیدن، غذا خوردن، تماشای تلویزیون، کتاب خواندن و ...) که در طول روز انجام می‌دهیم را نقاشی کند و به فرد مقابل بدهد تا آن را اجرا کند. هر فردی که بتواند نقاشی را حدس بزند، می‌تواند نفر بعدی که باید نقاشی بکشد را مشخص کند.

نکته: اگر تعداد شرکت‌کنندگان در بازی دو نفر بود نیاز به کشیدن نقاشی نیست و پانتومیم را بدون نقاشی اجرا کنید.

- نظرت درباره‌ی بازی چیه؟
- به نظرت سایر افراد توانستند خوب حدس بزنند؟
- خودت چقدر توانستی آنچه در ذهنت می‌گذشت را بازی کنی؟

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۳: ماسک صورت

اهداف

- ایجاد مهارت جرأت‌ورزی و تقویت آن؛
- افزایش مهارت تفکر خلاق؛
- ارتقای مهارت تصمیم‌گیری؛
- افزایش توان مشورت با دیگران؛
- توجه به پیرامون جهت تفکیک مواد بازیافتی؛
- استفاده از وسایل دور ریختنی؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

برای انجام این فعالیت کافی است به وسایل دور ریختنی و بازیافتی متفاوت در خانه توجه کنیم. انواع وسایل یک‌بارمصرف، کاغذ باطله، روزنامه و ... می‌تواند شامل این مجموعه باشد. سپس هر یک از افراد شرکت‌کننده در این فعالیت، با کمی فکر کردن و مشورت، صورت حیوان یا هر شی موردعلاقه‌شان را به صورت ماسک صورت درست می‌کنند. بعد از پایان صورتک‌ها را کنار هم قرار دهید و با آن یک نمایش خلاق بر روی صحنه ببرید.

پیشنهاد: می‌توانید از داستان‌های این بسته برای تهیه ماسک استفاده کنید. یکی از داستان‌های موردعلاقه‌ی کودک را انتخاب کرده و سپس نقش‌های داستان را به صورت ماسک درآوردید و آن را به نمایش بگذارید.



- نظرت در مورد کاردستی که درست کردی چیه؟
- به نظرت بهتر از این هم میشد درست کنی؟ چه پیشنهادی برای بهتر شدن آن داری؟
- چه داستان دیگری پیشنهاد می‌کنی که برای آن ماسک درست کنیم و آن را اجرا کنیم؟
- به نظرت از چه وسایل بازیافتی دیگر برای تهیهی این کاردستی می‌توانیم استفاده کنیم؟

بازخورد
از کودک



نقاشی شماره ۴: من و معلم!

اهداف

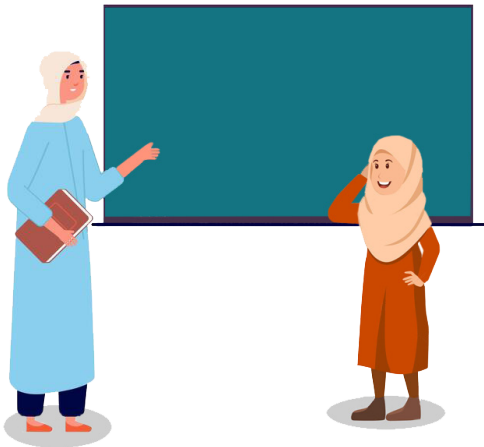
- ایجاد مهارت جرأت‌ورزی و تقویت آن؛
- افزایش توانایی مدیریت خود؛
- آشنایی با شکل صحیح ابراز احساسات؛



زمان مورد نیاز: ۳۰ دقیقه

اجرا

به کودک بگویید خود را در موقعیتی تصور کند که در حال اظهار نظر در مورد یک مورد در مدرسه است و با معلم خود صحبت می‌کند و داستانی برای این نقاشی بنویسد و برای خانواده بخواند.



کتاب کار با کودکان ۱۰ تا ۱۳ سال

- آیا تا حالا تجربه‌ی صحبت کردن اینچنینی با معلم رو داشتی؟
- چطوری میشه هم نظر خودمون رو بگیم و هم ادب رو رعایت کنیم؟
- چرا باید با معلمون مؤدبانه صحبت کنیم؟

بازخورد
از کودک



سویا نیواس کی



۱- پاندای کنک فو کار ۲

طاووسی به نام شن با سلاح ویژه‌ی خود حاکم چین را شکست داده است. او سال‌ها قبل توسط پیشگویی متوجه شده که جنگجوی سیاه‌وسفید او را شکست می‌دهد و او تمام پاندهای منطقه را می‌کشد؛ اما پو زنده مانده و اکنون به جنگ شن می‌رود و به همراه گروهش شن را شکست می‌دهد.



۹۰ دقیقه

گفت‌وگویی قبل از تماشا

در این پویانمایی که ادامه‌ی قسمت اول است، پو تلاش می‌کند بفهمد پدر و مادر واقعی‌ش چه کسانی هستند و چرا او را رها کرده‌اند. او با تکیه بر آرامش درون که از استاد شیفو یاد گرفته و کشف راز دوران کودکی خود به همراه گروهش یعنی ببری، مانتیس، افعی، میمون و لکلک، شن را شکست می‌دهد. در پایان هم پاندای کونگ‌فو کار پیش آقای پینگ برمی‌گردد و با او زندگی می‌کند.



گفت‌وگوی بعد از تماشا

- از فرزند خود بپرسید چه چیزهایی باعث موفقیت پو و گروه همراهش می‌شود؟
 - چه جاهایی از فیلم احساس نگرانی می‌کند؟
 - انگیزه‌ی پو در طول داستان چه بود؟
 - اگر حیوانات واقعا می‌توانستند مهارت‌های رزمی را یاد بگیرند، آیا ممکن بود که روزی بین انسان‌ها و حیوانات جنگ رخ بدهد؟
 - اگر بتوانید به‌جای یکی از شخصیت‌های داستان باشید، کدام یک را انتخاب می‌کنید؟
- دلیل انتخابت چیست؟



برای دانلود انیمیشن، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.



۲- در جستجوی قلب

نیروهای روشنی و تاریکی هزاران سال بود که با هم می‌جنگیدند و زمانی که به این نتیجه رسیدند که کارشان اشتباه بوده، متوجه شدند که قلب در جنگلی سیاه در داخل یک یخ منجمد گیر افتاده و این باعث شد که سرزمین‌ها یکی بعد از دیگری به سنگ تبدیل شوند.

محبت یکی از اخلاق پسندیده و سفارش شده در دین و عرف است. اگر کودکان از کودکی با این رفتار نیک آشنا شوند، مسلماً در آینده و زندگی آتی آن‌ها تأثیر بسیاری خواهد داشت. البته این مستلزم شرایطی است که مهم‌ترین آن دیدن محبت از والدین نسبت به آن‌ها و دیگران است. پیام کلی فیلم که همانا محبت و مهر قلبی است می‌تواند در مخاطب تأثیر مثبتی داشته باشد.



۶۳ دقیقه

گفت‌وگوی قبل از تماشا

شاید بارها افرادی را دیده‌ایم که بسیار خشن بوده و هیچ راه نفوذی را برای صمیمیت و همدلی باز نمی‌گذارند. در وهله‌ی اول همه فکر می‌کنند که آن‌ها افرادی غیرقابل معاشرت هستند اما باید توجه داشته باشیم که نباید یک‌طرفه آن‌ها را قضاوت کرده و در دادگاه ناآگاهی خود محکومشان کنیم.

بسیاری از این ناهماهنگی‌های روانی ریشه در گذشته و نحوه‌ی زندگی و برخورد دیگران با آن‌ها دارد که اگر به آن‌ها توجه کنیم به راحتی می‌توانیم راهی برای نزدیکی به آن‌ها پیدا کنیم. همواره باید به کودکان از مزایای مثبت اندیشی، محبت واقعی، درک و قضاوت صحیح در مورد افراد صحبت کنیم.

این فیلم با وجود کودکانه بودنش، به مخاطبین خود درس‌هایی بزرگ از امید، محبت، تلاش، ایثار، همکاری و همدلی و... می‌دهد که به نظر می‌رسد بسیار در انتقال این مفاهیم به کودکان موفق بوده است. در کنار بعضی از رفتارهای منفی مثل بی‌اعتنایی، دروغ‌گویی، حرص و طمع، ترس و... که لازمه‌ی هیجان‌انگیز شدن داستان می‌گردد و باید در مورد منفی بودن آن‌ها با کودکان صحبت شود.



گفت‌وگویی بعد از تماشا

- آیا نیروی سیاه می‌تواند محیط‌زیست را از بین ببرد؟ شاید نیروی سیاه استعاره‌ای باشد از غفلت و بی‌توجهی انسان‌ها به محیط‌زیستشان.
- محبت چگونه می‌تواند مردم را به یکدیگر نزدیک کند؟
- هنگام وقوع بهمن چه باید کرد؟
- امید و تلاش چه تأثیری در زندگی دارد؟
- چگونه می‌توانیم برای دوستان و دیگران مفید باشیم؟
- محبت به حیوانات و مخلوقات خداوند چه تأثیری در زندگی ما دارد؟
- به همراه فرزندان در فعالیتهای همگانی شرکت کنید و آن‌ها را با اثرات این‌گونه فعالیت‌ها آشنا نمایید.
- در جمع خانوادگی از اثرات مخرب منفی‌نگری صحبت کنید و از فرزندان بخواهید تا بدون مطالعه، در مورد مسائل دید منفی نداشته باشند.
- با بازدید از باغ‌وحش و محل نگهداری حیوانات، فرزندان را با نحوه‌ی زندگی آن‌ها آشنا کنید و همواره آن‌ها را تشویق به محبت با حیوانات نمایید.





۳- استار داگ و توربو کت

انیمیشنی کمدی و فانتزی که ابرقهرمانان آن یک سگ و یک گربه هستند. این پویانمایی روابط حیوانات و انسان‌ها را روایت می‌کند. سگی که سال‌ها پیش به فضا رفته است، به زمین برمی‌گردد و متوجه می‌شود در این مدت انسان‌ها و حیوانات نسب به هم احساس خطر پیدا کرده‌اند. او به گروهی از حیوانات ملحق می‌شود و با همکاری آن‌ها انسان‌ها را از خطر یک دستگاه نجات می‌دهد، در نتیجه نظر انسان‌ها به حیوانات تغییر می‌کند. روابط سازگاران و کار گروهی از پیام‌های مثبت این پویانمایی است.



۹۰ دقیقه

گفت‌وگویی قبل از تماشا

بادی سگ قهرمانی است که صاحبش، دیوید، او را به فضا پرتاب کرده است و پس از پنجاه سال به زمین برمی‌گردد. او در شهری فرود می‌آید که انسان‌ها از وجود حیوانات احساس خطر می‌کنند و مأموری بنام پک حیوانات را در قفس و دور از چشم مردم شهر نگهداری می‌کند.

بادی که در تلاش است سفینه‌اش را پیدا کند تا از این طریق به صاحبش برسد، با گروهی از حیوانات آشنا می‌شود. این گروه سعی دارند در برابر انسان‌ها از خودشان محافظت کنند و لباس بزرگ و آهنینی برای خودشان طراحی کرده‌اند که برای تکمیل و قدرت‌مند شدن آن به سوخت لیتیوم نیاز دارند، دقیقاً همان سوختی که در سفینه‌ی بادی وجود دارد.



گفت‌وگویی بعد از تماشا

- با فرزندان‌تان درباره‌ی شخصیت‌های بادی و فیلکس صحبت کنید، نحوه‌ی زندگی مسالمت‌آمیز با حیوانات را از زبان بچه‌ها بشنوید.

- با وجود اینکه شخصیت‌های داستان با هم دوست می‌شوند؛ اما با هم اختلاف دارند، از فرزندان بپرسید که آن‌ها چگونه می‌توانند ارتباط بهتری با یکدیگر برقرار کنند؟

- درباره‌ی قهرمان این پویانمایی با کودک خود صحبت کنید. آیا قهرمان بودن بادی، به دلیل رفتن به فضا بود؟

- فیلکس قهرمانی خود را مدیون تظاهرسازی به بتمن بود یا امکانات و جان‌فشانی؟

- فرزند شما چه توانایی‌های کشف نشده‌ای دارد که ممکن است شما تا به حال از آن بی‌خبر باشید؟ در این پویانمایی فیلکس و بادی در جریان داستان، به ابرقدرت‌های درونی خود پی برده و از آن در جهت مثبت استفاده می‌کنند. برای فرزند خود توضیح دهید که انسان همیشه در چالش‌های زندگی موفق به کشف توانایی‌های خاص خود می‌شود. پس از این شرایط باید استقبال نمود.

- از فرزند خود سؤال کنید اگر به جای تاد بود و در یک فرصت، علیرغم توانایی زیادش، رقیبش انتخاب می‌شد، چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟ آیا مثل تاد کینه بر دل گرفته و حتی با وجود گذشت پنجاه سال باز هم سعی در تخریب طرف مقابل داشت یا خیر؟ به نظر او تاد چه رفتار دیگری می‌توانست داشته باشد؟ آیا این کینه، بیشتر از همه به خود تاد، آسیب نزد؟

- به نظر او حیوانات چه فایده یا خدماتی می‌توانند برای انسان‌ها داشته باشند؟ انسان‌ها نیز چه وظیفه‌ای نسبت به حیوانات دارند؟



برای دانلود انیمیشن، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.



۴- درون و بیرون

پویانمایی درون و بیرون، داستان دختری بنام رایلی از اهالی مینه‌سوتا است. او با پدر و مادرش زندگی شادی دارد. عاشق هاکي است و دوستان صمیمی دارد؛ اما درون ذهن این دختر اتفاقات جالب‌تری می‌افتد. در برج کنترل احساسات او، پنج نفر زندگی می‌کنند. جوی (شادی)، غم، خشم، ترس و نفرت. آن‌ها با کمک هم احساسات رایلی را در هر روز کنترل می‌کنند و در پایان خاطره‌ی هر روز را در یک گوی ذخیره کرده و به حافظه می‌فرستند؛ اما بین تمام خاطرات، گوی‌های طلایی رنگ، خاطرات اصلی رایلی هستند.



۹۴ دقیقه



گفت‌وگوی قبل از تماشا

پویانمایی درون و بیرون داستان پنج احساس مختلف در ذهن دخترچه‌ای بنام رایلی است که سعی می‌کنند او را برای کنار آمدن با شهر و خانه‌ی جدیدش راهنمایی کنند. این پویانمایی بر اهمیت خانواده تأکید می‌کند. رایلی به خاطر گم‌شدن شادی در ذهنش، تحت تأثیر خشم و نفرت قرار می‌گیرد و مرتکب اشتباهاتی می‌شود اما در نهایت با حضور غم و شادی احساس پشیمانی می‌کند. درباره‌ی رفتارهای نادرست رایلی، علت و نتیجه رفتارها، کودکان را راهنمایی کنید.

گفت‌وگوی بعد از تماشا

- رفتارهای رایلی که تحت کنترل شخصیت خشم انجام می‌شد چه نتایجی داشت؟
- از بین شخصیت‌های درون ذهن رایلی کدام را ترجیح می‌دهی؟
- چه ویژگی‌هایی در شادی باعث شد موفق شود؟
- آیا شادی بدون غم می‌توانست به رایلی کمک کند؟
- اگر رایلی از ابتدا احساساتش را با والدینش در میان می‌گذاشت روند داستان چه تغییری می‌کرد؟
- آیا رفتار رایلی با دوستش صحیح بود؟
- چه چیزی باعث می‌شد رایلی نسبت به دوست و خانواده‌اش بدرفتار باشد؟
- چگونه می‌توانیم احساساتمان را با والدین در میان بگذاریم؟
- اگر رایلی به‌تنهایی به مینه‌سوتا باز می‌گشت ممکن بود چه اتفاقی برایش بیفتد؟
- رایلی چه اشتباهاتی انجام داد؟ او چه راه‌حلی جز انجام رفتارهای اشتباهش داشت؟
- قسمت‌هایی از داستان که گفتارهای نادرست و زشت زده می‌شود، از کودک بپرسیم که به نظر تو، نمی‌توانست از کلمات بهتری استفاده کند. سپس کلمات خوب و مناسب، برای جایگزینی این کلمات، معرفی کنیم. برای مثال از کلماتی همچون نادون، چرت‌وپرت، افتضاح، مسخره‌بازی، بی‌فکر، خنگ و کودن استفاده شد.

- از فرزندتان بپرسید چه چیزی در مورد کابوس و خواب دیدن می‌داند. آیا تا حالا خواب دیده است؟ به او بگویید که دفعه‌ی بعد که در خواب، کابوس دید به شما اطلاع بدهد و بعد می‌توانید به او بگویید که چکار انجام بدهد. برای مثال رایلی در این پویانمایی با دیدن خواب ترسناک بیدار شد.

- اهل سفر باشید و فرزندتان خود را به این امر تشویق کنید؛ زیرا خدا در قرآن نیز فرموده سیرو فی‌الارض؛ و به آن‌ها بیاموزید که از سفر رفتن لذت ببرند و فقط مقصد برایشان مهم نباشد. بلکه طول سفر نیز خود یک سفر است و از طول مسیر نیز لذت ببرند و استفاده کنند و از دیدن طبیعت و نعمات خدا شاکر باشند. برای مثال رایلی به علت تغییر محیط کاری پدر مجبور به مسافرت و تغییر محل سکونت شدند.

- از فرزندتان سوال کنید که اگر همه بخواهند ناامیدش کنند و یا بر کار او ایراد بگیرند، چکار می‌کند. سعی شود که اهمیت انگیزه و هدف داشتن در درون فرزندتان آن‌قدر پرورش پیدا کند که دیگر ناامیدی برای آن‌ها یک ویژگی منفی جلوه پیدا کند. البته این نکته هم فراموش نشود که باید همیشه در مسیر رشد و پیشرفت باشیم و اگر ایرادهایی که دیگران در مورد ما می‌گویند، حقیقت دارد، باید سعی در برطرف کردن آن‌ها داشته باشیم. برای مثال حس شادی برای شاد کردن رایلی به همه امید می‌دهد.

- مهرورزی به دیگران نه تنها یکی از معیارهای بزرگواری و ارزش آدمی است، بلکه خود سرچشمه‌ی بسیاری از فضایل دیگر است، زیرا با تضعیف خواسته‌های فردی و غریزی، زمینه را برای گرایش آدمی به ارزش‌های والای انسانی فراهم می‌سازد. مؤمنان در مقام مهربانی و عطوفت به یکدیگر، همانند یک پیکرند. وقتی عضوی از این گروه بیمار شود، دیگر اعضا در تب داری و شب‌بیداری با او همراهی می‌کنند. اسلام به شدت در پی آن است که محبت و برادری میان همه‌ی مسلمانان و حتی میان تمامی انسان‌ها گسترش یابد و تفاوت در نژاد و رنگ و زبان و وطن، آن‌ها را از یکدیگر جدا نسازد. در این پویانمایی شاهد محبت و مهرورزی پدر و مادر رایلی با او هستیم.

- تفاوت ترسیدن مثبت و منفی را برای کودک بازگو کنید. برای مثال به او توضیح دهید که ترسیدن از یک چهره‌ی ترسناک و... ترس نابجا و منفی است زیرا آسیبی برای ما ندارد؛ اما ترسیدن از حیوانات وحشی و امثال آن، ترس مثبت است چون اگر

از حیوانات وحشی همچون شیر نترسیم، کشته یا زخمی می‌شویم. در این پویانمایی شاهد ترسیدن از دیدن همدیگر هستیم.

- به بحث درباره‌ی احترام به بزرگ‌ترها بپردازید و این نکته را با فرزند خود در میان بگذارید که در هر حالی باید به بزرگ‌تر خود احترام بگذارد، شما می‌توانید برای الگوسازی و نمایش این رفتار برای فرزندان خود، مثالی از جامعه بزنید، به فرزندان یادآوری کنید که گاهی در مترو، یا اتوبوس و ... اگر پیرمرد و یا پیرزنی وارد می‌شود، احترام ما به آن‌ها ما را مجاب می‌کند از جای خود بلند شویم و به آن‌ها اجازه‌ی نشستن بدهیم. از این نوع مثال‌ها بسیار است که می‌توانید برای واضح شدن بحث برای فرزند خود استفاده کنید. برای مثال شاهد احترام رایلی با معلم و سایر دانش‌آموزان هستیم.

- الگوسازی درست و غلط سبب می‌شود رفتار و کرداری درست و نادرست در جامعه ترویج پیدا کند. به همین دلیل باید سعی کرد رفتارهای نادرست را به شیوه‌ی محترمانه متذکر شد تا فرد متوجه اشتباه و رفتار نادرست خود بشود و رفتارهای درست را تشویق کنیم تا فراگیر شود. برای مثال زباله را در سطح بازیافت ریختن جزو الگوسازی‌های مثبت و شام را پس زدن جزو الگوسازی‌های منفی است.

- از کودک در مورد اهمیت تلاش کردن برای کاری که مدنظر دارند، سوال کنید. اینکه برای رسیدن به هدفی که دارند چقدر تلاش می‌کنند تا به آن برسند. آیا بعد از یک‌بار شکست، ناامید می‌شوند و دست از تلاش برمی‌دارند؟ در یک جمله، برای فرزندان این باور را ایجاد کنید که بدون تلاش هیچ‌وقت به اهداف و آرزوهایش نمی‌رسد. برای مثال حس شادی همیشه برای حفظ خاطرات شاد در ذهن رایلی تلاش می‌کند.

- با کودکان خود در مورد کمک کردن به هم، همکاری و همدلی در سختی‌ها صحبت کنید. بگویید که در هنگام بروز بحران یا مشکل بهترین کار این است که افراد باهم متحد و یکی شوند و به یاری هم بشتابند. برای مثال تمام حس‌ها برای بازگشت حس شادی در رایلی تلاش می‌کنند.

- در مورد خشمگین شدن و کنترل آن با فرزندان صحبت کنید و بگویید که در خشم هر احتمالی وجود دارد. در قسمت‌هایی از پویانمایی که ویژگی‌های منفی نمایش داده

می‌شود، همچون خشم، عصبانیت، یاس و... به فرزندتان یادآوری کنید که چقدر این کارها بد است. خوب است که قدرت تشخیص تمایز بین صفات مثبت و منفی را در فرزندتان بالا ببرید و در مورد تفاوت صفات خوب و بد و پیامدهای آن، صحبت شود. برای مثال خشم و عصبانیت‌های رایلی از رفتارهای پیش رو دیده می‌شود.

- از فرزند خود سوال کنید که مهم‌ترین ویژگی افراد برای رسیدن به هدف خود چه است. سعی کنید در این سوال به فرزند خود یادآوری کنید که صبر و پشتکار، یک عامل مهم برای رسیدن افراد به اهداف خودشان هست. به فرزندتان خود بگویید برای رسیدن به اهداف خود تلاش کنند و خود را برای رسیدن به آن کوشا ببینند. همچنین یادآور شوید که خواستن توانستن است و انسان نتیجه‌ی تلاش‌های خود را می‌گیرد؛ و بعد از هر طوفانی آرامش وجود دارد. برای مثال حس شادی برای ایجاد حس شادی بسیار تلاش می‌کند.

- ترس از وقایع معمولاً ناخوشایند اما طبیعی است که در واکنش به خطرات واقعی ایجاد می‌شود. ترس حالت عاطفی پیچیده و نیرومندی است که با علائم اضطراب از جمله ضربان قلب، نبض و عدم تمرکز اندیشه روبرو است. در واقع ترس است که ما را در زندگی از حرکت کردن به جلو باز می‌دارد و بهتر است ترس را احساس کنیم و به هر تقدیر دست به اقدام بزنیم، زیرا در آن صورت است که احساس خوبی خواهیم داشت و از شر ترس خلاص می‌شویم. برای مثال رایلی با دیدن خواب ترسناک، حس شادی از ریختن آب روی سرش و همچنین سقوط وحشت می‌کنند.

- در قسمت‌هایی از پویانمایی که ویژگی‌های منفی نمایش داده می‌شود. به فرزندتان یادآوری کنید که چقدر این کارها بد است. خوب است که قدرت تشخیص تمایز بین صفات مثبت و منفی را در فرزندتان بالا ببرید و در مورد تفاوت صفات خوب و بد و پیامدهایش، صحبت شود. برای مثال ویژگی‌های منفی همچون دعوا کردن.

- از کودک خود بپرسید که دوست دارد جای کدام‌یک از نقش‌ها در پویانمایی باشد؛ و اینکه اگر جای آن فرد بود در این سیر داستانی چه کار می‌کرد. از این طریق می‌توانید به روحيات و تمایلات درونی فرزندتان پی ببرید. برای مثال از فرزند خود بپرسید اگر جای رایلی باشند چگونه در مواجهه با اتفاقات برخورد می‌کنند.

- پس از این پویانمایی با کودکان در مورد اهمیت خانواده، دوستان، اطرافیان در زندگی

صحبت کنید. برای مثال به کودک یادآوری کنید که او از نعمت خانواده و دوست برخوردار است. برای مثال رابلی از نعمت پدر و مادر برخوردار است.

- با فرزند خود درباره‌ی قدرت ساخت پویانمایی صحبت کنید و به او بگویید که پویانمایی‌ها برگرفته از قوه‌ی تخیل هستند و امکان دارد انیمیشنی خلاف واقعیت باشد. به او بگویید که امکان جابه‌جایی زمان وجود ندارد.

- می‌توان در ابتدا این مفهوم را در ذهن کودکان از بین برد که صحبت کردن حیوانات محدود به کارتون‌ها می‌باشد و در عالم واقعیت به غیر از موجوداتی اندک مانند طوطی‌ها که آن‌ها هم با آموزش ما صحبت می‌کنند ما توانایی صحبت با حیوانات را نداریم و این کار را می‌توان با یکبار عملی کردن آن بر روی حیوانی انجام داد.





بازی‌های دیجیتال

قبل از شروع بازی‌ها سعی کنید بازی را نصب کرده و با محیط بازی آشنا شوید. بعد در فرصتی مناسب کودک را تشویق به این بازی‌ها کنید.

۱- شهر لومینو



در بازی هیچ‌گونه درگیری، مراحل سرعتی، دشمنان قوی و یا نیاز به استفاده از قابلیت‌های حرکتی سریع وجود ندارد اما در عوض بازیکن برای یافتن راه‌حل معماها باید به نشانه‌ها و درخواست‌های مردم شهر توجه کند. اگرچه ظاهر بازی ساده به نظر می‌رسد اما این عنوان حتی برای بازیکنان حرفه‌ای نیز جالب بوده و با استفاده از معماهای دشوار و درعین‌حال سرگرم‌کننده‌ی خود، بازیکنان را به اتمام بازی تشویق می‌کند.

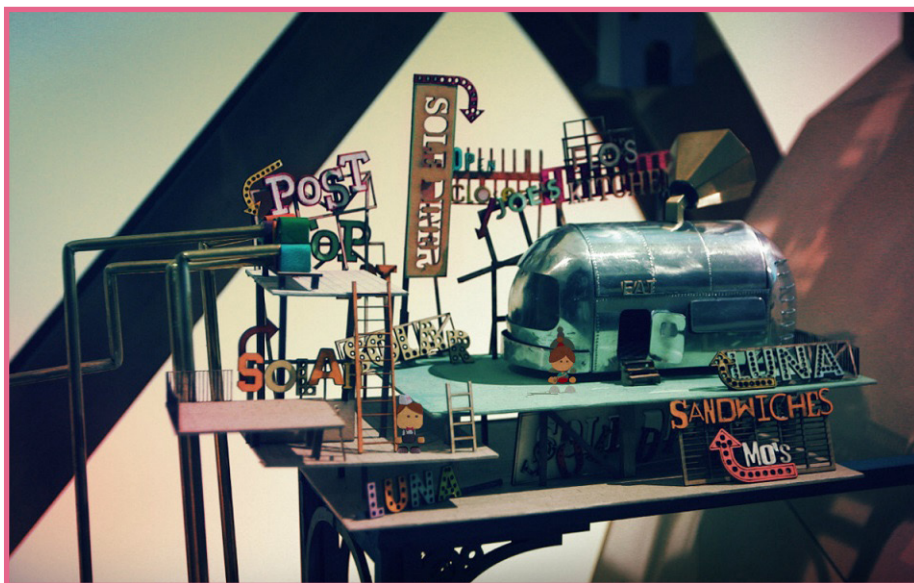
بازی شهر لومینو (Lumino City) یک بازی کوچک اما درعین‌حال چالش‌انگیز در سبک معمایی است. داستان از جایی شروع می‌شود که پدر بزرگ شخصیت داستان به‌صورت عجیبی ناپدید می‌شود و نوه‌ی او که یک دختر باهوش و با استعداد است، به دنبال پیدا کردن پدر بزرگ می‌رود. روند بازی همواره با معماهای متعدد همراه است که در ابتدا به‌صورت ساده ولی با پیشرفت در مسیر بازی، دشوارتر می‌شوند.

گفت‌وگوی قبل
از بازی

بازی از یک خط داستانی ساده بهره‌مند است که به روابط خانواده اهمیت می‌دهد و همچنین در مسیر بازی، کمک به افراد دیگر در شهر را از لازمه‌های پیشبرد روند بازی قرار داده است.

بازیکن باید با استفاده از راهنمایی‌های دیگران و یا مراجعه به کتاب راهنمای خود، معماهای بازی را حل کرده و پدر بزرگ شخصیت اصلی بازی را پیدا کند. می‌توانید در مورد اهمیت خانواده، کمک کردن به دیگران و کمک گرفتن از دیگران، ارزش و اهمیت بزرگ‌ترها و اهمیت مشورت کردن با کودک صحبت کنید.

گفت‌وگوی بعد
از بازی



خودآموز فراموز - جرأت‌مندی



برای دانلود بازی، این رمزینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.

۲- گل بزن قهرمان!



این بازی می‌تواند امید، پشتکار و تلاش را به کودک القا کند.

این بازی درباره‌ی مسیر زندگی حرفه‌ای یک بازیکن فوتبال است که از رده‌های پایه، تلاش خود را آغاز می‌کند و به تدریج به دوران اوج فعالیت حرفه‌ای خود می‌رسد و سپس کم‌کم به دوره‌ی بازنشستگی از فوتبال حرفه‌ای می‌رسد. در هنگام ورود به بازی شما می‌توانید نقشه‌ی مسیر حرفه‌ای بازیکنی را که هدایتش را به عهده دارید، مشاهده کنید، نقشه بر قالب یک مسیر مارپیچ شکل که فصل‌بندی شده، پیش می‌رود. شروع هر مرحله از بازی با یک خبر از روزنامه‌های ورزشی آغاز می‌شود. شما می‌توانید نام بازیکن و اجزای چهره، ملیت و ویژگی‌های لباس ورزشی‌اش را شخصی‌سازی کنید و خبر تمام روزنامه‌ها همواره مطابق با مشخصه‌هایی که برای آواتار خود انتخاب کرده‌اید، ظاهر می‌شوند.

گفت‌وگوی قبل
از بازی



برای دانلود بازی، این رمزبینه را با دوربین گوشی اسکن نمایید.

بازی با زیرکی مختص به خود، قسمت استفاده از امتیاز را برای تکرار صحنه‌ی شکست در خود جای داده، این ویژگی باعث القا شدن حس پیروزی با گرفتن شانس دوم یا بیشتر به گیمر می‌شود، به همین دلیل بازی، بازیکن را به استفاده از امتیازات تشویق می‌کند. این بازی ممکن است باعث وابستگی بیش از اندازه بازیکن به بازی شود، به خصوص زمانی که امکان شخصی‌سازی نام و لباس و ... حتی تیم موردنظر را به گیمر می‌دهد، نوعی هم‌ذات‌پنداری در کاربر ایجاد می‌کند. از طرفی توانایی صبوری و تکرار برای پیروزی را به‌طور کامل القا می‌کند. حرکات نمادین بازی به‌درستی و با دقت طراحی شده‌اند که حس کار تیمی و فعالیت‌های ورزشی را به بازیکن انتقال می‌دهد.

گفت‌وگوی بعد
از بازی



دعا و نیایش

طبق فرموده امام علی علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام دعا در این زمان‌ها به در پایان، متن این دعا و نیایش را با فرزند خودتان بخوانید:

طبق فرموده امام علی علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام، دعا در این زمان‌ها به استجابت نزدیک است: بعد از نماز، هنگام تلاوت قرآن، قبل از اذان صبح، بعد از طلوع فجر، بعد از ظهر و بعد از مغرب، قبل از بلا و سختی‌ها، شب عید قربان و اول رجب، روز عرفه، نیمه شعبان، شب عید فطر، ماه مبارک رمضان، روزهای جمعه.

می‌توانی این دعاهای خوب را همراه بزرگ‌تره‌ایت بخوانی. این دعاها را یاد بگیر و با خدا گفت‌وگو کن. خدا صدا و دعای تو را که پاک و خوب هستی، دوست دارد.

خدای مهربانم از تو ممنونم به خاطر اینکه من را به‌خوبی خلق کرده‌ای و به من توان شجاعت را عطا کرده‌ای.

خدای عزیز و دانا کمک کن تا از توان جرأت و شجاعت به‌درستی استفاده کنم.

خدای عزیزم کمک کن تا از کارهای حرام و خطرناک دوری کنم و همیشه حقیقت و راستی را انتخاب کنم.

خدایا به من توانایی بده تا جرأت نه گفتن در برابر کارهای اشتباه را داشته باشم.

خدایا من همیشه مراقب خودم هستم و از پاکی و سلامتی خودم مواظبت می‌کنم. تو هم مراقب من باش.

خدای مهربانم من میدانم اگر اشتباهی از من سر زد تو من را می‌بخشی و مثل همیشه دوستم داری.

خدایا بر پیامبر مهربانت و خاندان عزیزشان درود بفرست و من را از پیروان ایشان قرار بده.



منابع

- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مثنوی مولوی. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از گلستان و ملستان. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، مصطفی رحماندوست، نگین فراهانی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های چهارده معصوم (ع). موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از آثار شیخ عطار. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از سندبادنامه و قابوسنامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، زهرا موسوی، محمد میرکیانی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از کلیل و دمنه. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مهدی آذربیدی، محمد میرکیانی، زهرا موسوی، مرتضی ممیز. ۱۳۹۹. قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب: قصه‌های برگزیده از قصه‌های قرآن. موسسه انتشارات امیرکبیر، کتابهای شکوفه
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده. ۱۳۹۳. خیلی نزدیک، کمی دور: مهارت‌های زندگی: تفاهم و همدلی. مرآت
- محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۳. دنیای من، دنیای تو: مهارت‌های زندگی: روابط بین فردی و ارتباط مؤثر. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر، محرم آقازاده. ۱۳۹۲. سیب‌هایی سر راه مهارت‌های زندگی: تصمیم‌گیری. مرآت
- محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. ویندوز جدید زندگی! مهارت‌های زندگی: مهارت زندگی در دنیای امروز. مرآت
- لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر. ۱۳۹۲. عبور از دیوارهای بلند مهارت‌های زندگی: مهارت رودرویی با بحران‌های زندگی. مرآت
- مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار، محرم آقازاده، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. اندیشه نو، زندگی متفاوت مهارت‌های زندگی: مهارت‌های فرایندی: تفکر خلاق و تفکر نقاد. مرآت
- محرم آقازاده، لیلا سلیقه‌دار، مرتضی مجدفر، ابراهیم اصلانی. ۱۳۹۲. یک شهر، یک سقف مهارت‌های زندگی: مهارت شهروندی. مرآت
- رضاعلی نوروزی، مریم صناعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۴. شهرسازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا

- ابراهیم اصلانی، محرم آقازاده، مرتضی مجدفر، لیلا سلیقه‌دار. ۱۳۹۲. گره‌گشایی در روز روشن مهارت‌های زندگی: تعارض و حل مسئله. مرآت
- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۵. شهرسازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، منیره عابدی‌درچه، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۵. شهرسازی هوش هیجانی: کودک خودآگاه. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۵. شهرسازی هوش هیجانی: کودک اجتماعی. یار مانا
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۵. شهرسازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۳۹۵. شهرسازی هوش هیجانی: کودک سازگار. یار مانا، مهرآفرین
- رضاعلی نوروزی، مریم صانعی، آسیه محسنی، فائزه تقی‌یار. ۱۴۰۰. شهرسازی هوش هیجانی: کودک خلاق. یار مانا
- رضاعلی نوروزی، نگین درخشنده، مریم همت. ۱۳۹۲. داستان‌های فکری برای کودکان ایرانی (مجموعه‌ی ۱۰ جلدی). نشر آموخته

.....

- شارنل بارتل. ۱۳۹۶. صد و یک بازی نشاط آور برای بچه های ۶ تا ۱۰ سال، ترجمه: حسین فدایی حسین، تهران: نشر صابرین.
- فاطمه بدرطالعی. ۱۳۹۶. بازی های محلی ایران برای کودکان و نوجوانان، تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان .
- اسماعیل جعفری. ۱۳۹۷. دایره المعارف بازی کودکان، تهران، نشر ندای سینا.
- پترا راین هارد. ۱۳۹۱. ۲۵۰ بازی ۵ دقیقه ایی با بچه ها در خانه و مهد و مدرسه، ترجمه: اکبر قندی ، تهران: نشر قدیانی.
- شانندو واردا. ۱۳۹۷. ۱۰۱ بازی خانوادگی، ترجمه: منصوره اصلانی. تهران: نشر صابرین.
- جی کی چن، امیلی ایزبرگ، مارا کرچوسکی. ۱۳۹۳. پروژه طیف (تجربه ها و فعالیت هایی برای افزایش هوش های چندگانه در کودکان پیش دبستانی). ترجمه: علی اکبر ابراهیمی، احمد عابدی. اصفهان: نشر نوشته.
- جان گاتمن. ۱۳۹۱. پرورش هوش هیجانی در کودکان. ترجمه: حمیدرضا بلوچ، تهران، نشر رشد.
- استنلی گرین اسپن. ۱۳۹۴. کلیدهای پرورش احساس امنیت در کودکان. ترجمه: اکرم کرمی، تهران: نشر صابرین.
- سایت بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای به آدرس (www.ircg.ir)
- سامانه‌ی دستیار چندرسانه‌ای خانواده: کدومو به آدرس (www.kodoumo.ir)
- مرجع تحلیل تربیتی انیمیشن‌ها به آدرس (www.chikhoobeh.com)
- سرویس اشتراک ویدیو به آدرس (www.aparat.com)
- مرجع پخش زنده و آرشیو شبکه‌های صدا و سیما به آدرس (www.telewebion.com)
- سایت دانلود برنامه و بازی برای اندروید؛ کافه بازار به آدرس (www.cafebazaar.ir)